

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۱۔ قرآن مجید

۲۔ زبدۃ البہار

۳۔ معجمہ مفیدہ

۴۔ زبدۃ العارفین

۵۔ زبدۃ العارفین

پنج گنج

صرف

مطالعہ تشہید

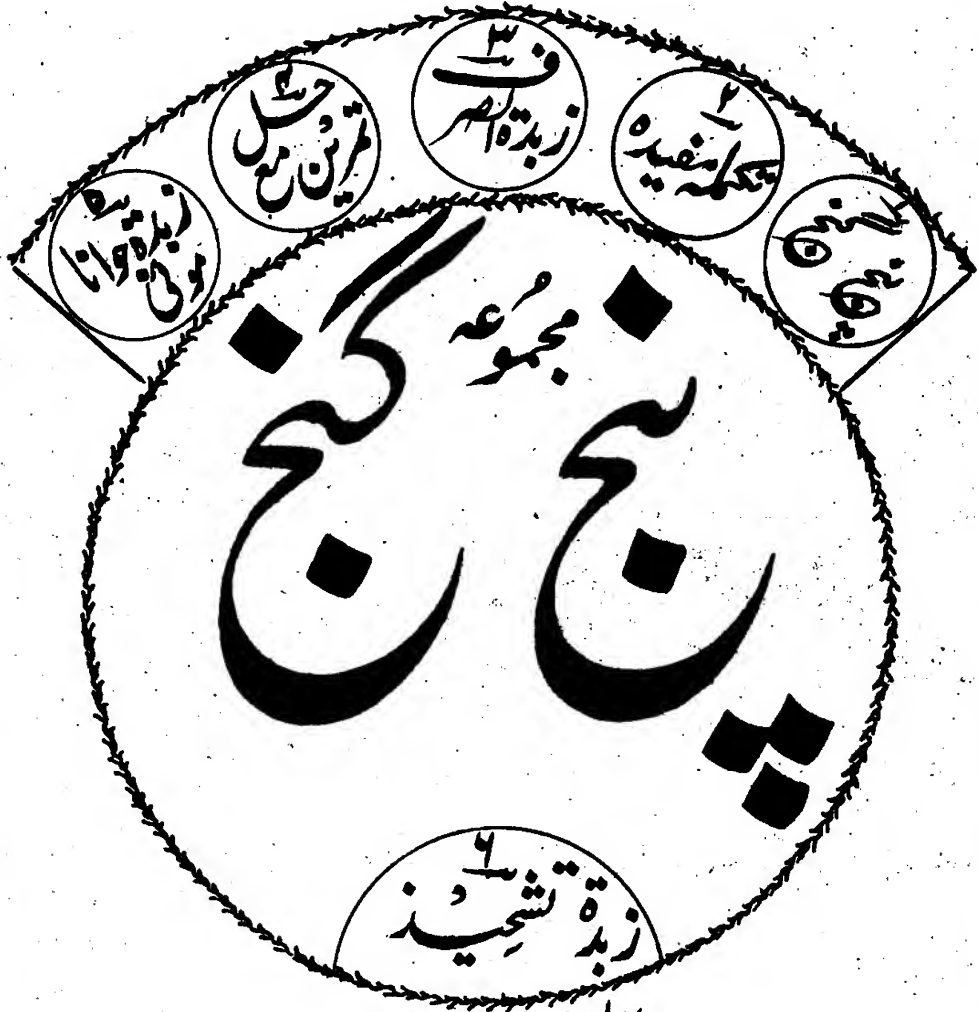
محققہ: کواشی مفیدہ

تدیی کتب خانہ آرام باغ - کراچی

اس کتاب کی کتابت کے جملہ حقوق بحق قیدی کتب خانہ آرام باغ، کراچی محفوظ ہیں۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ کہ این کتاب مفید طلاب مشتعل برقع رسائل کہ ہر یکی باعتبار افادت گنج مستقل است



محشہ بحواشی مفیدہ

بِإِتْمَامٍ وَسَعْيٍ مَا هَذَا كَلَامُ

قیدی کتب خانہ آرام باغ - کراچی

کتابخانہ

۱۱

له برین تعریف لازم می آید که ویل و یوم
 لغیف مقرون نباشند فاعل **له** ای دو
 حرف می کشد که پنج حرف اصلی واقع شوند پس حرکت
 شد از مثل حرف زیر که رانی ثانی اگر چه بی حرکت
 واقع است اما بی حرکتی زائد است اصل **له**
 این قرین مقتضی آنست که مثل و قن مضاعف
 می کشی نباشد فاعل **له** دو حرف می کشد
 که هم آمدند و هر دو متحرک اول را ساکن کرده در
 دوم ادغام کردند **له** و **له** که در
 چند کلمه اصول حذف و زیادت و تسهیل کرد
 ازین دو اصل مقوم است البته صرف آنها باقی
 می ماند برابر باشد مثال حذف چون مثل در
 اصل بزرگی در بر آید و از آری مثال زیادت
 چون همزه است و اصل در اسم یا در فعل مثال
 تسهیل چون سال و ستم و سبیل **له** از
 قید منفرد خارج شد مثل آمنین و اوئین
 و ایمانا که در اینجا دو همزه است **له** و
 ایراد دو مثال اسمی در ساکن بعد مفتوح و کسره
 و ایراد یک مثال در ساکن بعد مضموم شاید که
 اشاره باشد بکثرت و قطع این هر دو و قلت
 برین دیگر **له** همزه منفرد ساکن قبلش
 مفتوح آن را بالغ بدل کرد در رأس و کاس
 شد **له** بوش در اصل بوش بود همزه
 منفرد ساکن قبلش مضموم آن را با و بدل کرد
 بوش شد و همچنین یوخند **له** یوخند در
 اصل یوخند بود همزه منفرد ساکن قبلش
 کسره آن را با بدل کرد در بر شد یوخند
له آمن در اصل آمن بود دو همزه در
 یک کلمه چنانچه آمدند اول متحرک دوم ساکن ثانی
 بوقن حرکت با قبل بالغ بدل کرده آمن شد و
 همچنین بوا و اوئین و یما و ایمانا **له**

اما لغیف مفروق آن باشد که بجای فای فعل و لام فعل وی حرف ملت
 باشد چون وشی و وشی و لغیف مقرون آن باشد که بجای مین فعل و لام فعل
 و حرف ملت باشد چون کجوی و کجی و مضاعف آن باشد که دو حرف می کشد
 و از یک جنس باشد و آن بود و نوظ است مضاعف ثلاثی و مضاعف رباعی
 اما مضاعف ثلاثی آن باشد که مین و لام و از یک جنس باشد چون فخر و فخر که در
 اصل قدر و عدد بوده است و مضاعف رباعی آن باشد که فاول و مین لام
 ثانی و از یک جنس باشد چون ذلزل و ذذب **فصل دوم** در صرف همزه بد آنکه حرف
 همزه با حرف می کشد برابر باشد گر جائز است که بدو اصل بیرون آید اصل اول هر همزه منفرد
 که ساکن باشد در اسم یا در فعل روا باشد که او را بدل کنند بحرف ملت بر وفق
 حرکت ماقبل همزه چون رأس و کاس و بوش و ذذب و یوخند و یوخند
 و یوخند و یوش و کاس و کاس و یوش و یوش و یوخند و یوخند
 یوخند و یوش است اصل دوم هر جا که دو همزه در اول کلمه هم آیند
 و همزه اول متحرک باشد و دوم ساکن واجب است که همزه دوم را بدل کنند
 بحرف ملت بر وفق حرکت همزه اول چون آمن و اوئین و ایمانا که در اصل
 آمن و اوئین و ایمانا بوده است ابدال در اصل اول جائز است

و ابراز نیز و در اصل دوم واجب این حکم در همه بابها مطر دست قانون اگر همزه
 غیر از این باشد ^{در همه بابها} مستغذره معرک باشد و اقبل آن ساکن روا باشد که حرکت همزه نقل کرده با قبل
 دهند و همزه را حذف کنند برای تخفیف چون یَسَلُ وَقَدْ فَلَمَّ که در اصل
 یَسَالُ وَقَدْ أَفْلَمَ بوده است فصل سوم کور صرف معتل بدانکه حرف علت
 را در کلام عرب ثقیل دارند از نیمت گاهی ویرا حذف کنند و گاهی بدل و گاهی ساکن و
 ثقیل ترین ایشان واو است پس یاء پس الف و الف همیشه ساکن باشد بے ضعفه
 زبان چون ما و لا و هر چه معرک باشد بصورت الف و یاء ساکن بضعفه بود همزه
 باشد چون اَمْرٌ و سَالٌ و قَرَأَ و رَأْسٌ و بُؤْسٌ و ذُبُّبٌ و اَوَّخْتُ و اَخْتُ و اَخْتُ
 و الف اَخْتُ فتمه و یاء اَخْتُ کسره بدانکه حرف متعل فاما بصرف صحیح برابر باشد
 مگر با چند که درین عمل یاد کنیم انشاء الله تعالی اول آنکه چون فاکمه و او باشد در
 باب فَعْلٌ یَفْعَلُ یَفْعَلُ یَفْعَلُ فی الماضی و کسر با فی الغابر و در باب فَعْلٌ یَفْعَلُ یَفْعَلُ
 العین فیها و آن و او از مستقبل بیفتد چون وَجَبَ یَجِبُ وَوَجَّ یَجِبُ که
 در اصل یُوجِبُ و یُوجِبُ بوده است قانون هر و او که میان یاء و کسر لازم
 افتد و حرکت یاء مخالف و او بود آن و او بیفتد چون یَعْبُدُ و اَعْبُدُ و اَعْبُدُ و اَعْبُدُ
 و او از یَعْبُدُ بیفتد از تَعْبُدُ و اَعْبُدُ و تَعْبُدُ نیز بیفتد تا حکم باب

۱۰ الا در کُلِّ و قَدْ که حذف همزه در اینجا
 شاذ است و بعضی او کُلُّ و اَوْ قَدْ هم گفته
 اند با بدل همزه بود ۱۱ تحقیق و شکای
 یافت ۱۲ پرشید نیست که اقول نیست
 قل ثقیل است ۱۳ اذا که متولد است
 از اثنل حرکات که آن نمه است بخلاف کسره
 چندان ثقله ندارد و فتمه و اخف الحركات است
 پس الف نیز خفیف باشد که آن هم اذان است
 ۱۴ از آنکه از کشیدن فتمه و او پیدای شود
 ۱۵ از آنکه از کشیدن فتمه و او پیدای شود
 ۱۶ از آنکه از کشیدن کسره یا حلاوت میگردد
 مولوی انور علی رحمه الله لولی ۱۷
 الا که اجمال یاء و او با وجود مخالف حرکت
 بسیار ثقیل است لهذا بدش واجب است
 لمصنوع الخفة ۱۸ مَنَعَهُ دوست داشتن
 و ایا عوض من الواو ۱۹ و او افتاد
 میان یاء و مَنَعَهُ و کسره لازم و این ثقیل
 بود و او را حذف کرده اند ۲۰ بدانکه کسره
 قائم است از آنکه بالفعل موجود باشد چنانکه
 یَبْدُ یا بالفعل موجود نباشد چنانکه در یَفْعَلُ و
 یَفْعَلُ که مین که درینا در اصل کسره بود
 ۲۱ استرازد شد از مالک یوم الدین که
 کسره میم عارضی است از جهت بودنش
 مفیات الیه ۲۲ استرازد شد از یوجب
 که حرکت یا موافق و او است چنانکه در کتاب
 تیر ۲۳ مولوی انور علی رحمه الله العزیز

مختلف نگردد اگر چه واو میان یاء و کسره نیست و در یوجب واو ینقاد زیر که حرکت
یاء موافق واو است و چون واو از استقبال بیفتد روا باشد که از مصدر او
نیز بیفتد چون **يَعْلُدُ عَدَا** و **يَزِنُ زَنَةً** قانون فعل از وجه اطلاق اصل
است و مصدر فرطی و این نزدیک کوفیان است و نزدیک بصریان مصدر
اصل است و فعل فرطی از وجه اشتقاق چون خواهند که فرط را با اصل برابر کنند
اینهارا در تصحیح و اعلال بر یک دیگر قیاس کنند چون **قَامَ قِيَامًا** و **قَاوَمَ**
قَوَامًا و **قَاوَمًا** متغیر شد زیرا که در **قَامَ** متغیر شده است و در
قَوَامًا بسلامت ماند از آنچه در **قَاوَمَ** سالم مانده است دوم آنکه واو
یار گردد در مصدر باب افعال و استفعال چون **أَوْقَدَ إِيْقَادًا** و **أَسْتَوْقَدُ**
أَسْتَيْقِدُ **أَقَانُونَ** هر واو که ساکن باشد با قبل او کسوران و او یار گردد چون
مِيزَانٌ و **وِجَلٌ** که در اصل **مِوزَانٌ** و **وِوَجَلٌ** بوده است سوم آنکه یاء واو
گردد چون علامت استقبال بضم شود چون **يُؤَيِّسُ** و **يُؤَيِّنُ** که در اصل **يُؤَيِّسُ**
و **يُؤَيِّنُ** بوده است قانون هر یاء که ساکن باشد و ما قبل آن مفوم آن یاء و او
گردد چنانکه بالا گزشت چهارم آنکه هر واو و یاء که در فاعله باب افعال مثل باشد
تا گردد و تاء در تاء مغم شود چون **أَتَقَدَّ يَتَقَدُّ** و **أَتَسَّرَ يَتَسَّرُ** در مرف

له و **وَزَنَهُ** در اصل **وَزَنَهُ** و **وَزَنَهُ**
بود و او را از جهت موافقت مضارع حذف
کرده عوضش تاء در آخرینها افزودند کسره
واو با همیش دادند تا ابتدا بسکون لازم
نیاید **عَدَا** و **زَنَةً** شد **عَدَا** و **زَنَةً** در اصل
قوام بود و او از جهت ابدال آن در ماضی
بیاء بدل شد تا مخالفت فرط باصل لازم
نیاید قیام شد **قَامَ** و **قَامَ** و **قَامَ**
و **قَاوَمَ** و **قَاوَمَ** و **قَاوَمَ** و **قَاوَمَ**
کسور آن و او را بیاء بدل کردند تا مخالفت
اشتقاق باصل لازم
الله الولی **یَسَاكُنُ** تا همیش مفوم
یاء را بر او بدل کردند بر **يُؤَيِّنُ** شد
هـ احراز است از یاء اولی و اصل نیست که
بدل است از جمله شافا است **أَتَقَدَّ**
در اصل **أَتَقَدَّ** و **أَتَقَدَّ** و **أَتَقَدَّ** و **أَتَقَدَّ**
و او واقع شد در فاعله افعال و اصل آن
و او تا گردد و تاء را در تاء او فاعل کردند
أَتَقَدَّ و **أَتَقَدَّ** و **أَتَقَدَّ** و **أَتَقَدَّ**
يَتَسَّرُ و **يَتَسَّرُ** و **يَتَسَّرُ** و **يَتَسَّرُ**
و **يَتَسَّرُ** و **يَتَسَّرُ** و **يَتَسَّرُ** و **يَتَسَّرُ**
باب افعال آن را تاء کردند و تاء را در تاء
او فاعل نمودند **يَتَسَّرُ** و **يَتَسَّرُ** و **يَتَسَّرُ**
مولوی انور علی رحمه الله الولی

لَتَقُولَنَّ لَتَقُولَنَّ لَا قَوْلَنَّ لَتَقُولَنَّ لَام تَاكِيدَ بَانُونِ خَفِيفَهُ وَفَعْل
مُسْتَقْبَلُ مَجْهُولٍ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَتَقَالَنَّ لَتَقَالَنَّ
لَا قَالَنَّ لَتَقَالَنَّ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ قُلٌّ قَوْلًا قَوْلًا قَوْلِي قَوْلًا
قُلَنَّ اِمْرَاضُهُ مَجْهُولٌ لَيَقُلَنَّ لَيَقَالَنَّ لَتَقَالَنَّ لَتَقَالَنَّ
لَتَقُلَنَّ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ لَيَقُلَنَّ لَيَقُلَنَّ لَيَقُلَنَّ لَيَقُلَنَّ
لَتَقُلَنَّ لَيَقُلَنَّ لَا قُلَنَّ لَيَقُلَنَّ اِمْرَاضُهُ مَجْهُولٌ لَيَقُلَنَّ لَيَقَالَنَّ
لَيَقَالَنَّ لَتَقَالَنَّ لَيَقُلَنَّ لَا قُلَنَّ لَتَقُلَنَّ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ
بَانُونِ ثَقِيلُهُ قَوْلَنَّ قَوْلَانِ قَوْلَنَّ قَوْلِي قَوْلَانِ قُلْنَانِ
اِمْرَاضُهُ مَجْهُولٌ بَانُونِ ثَقِيلُهُ لَتَقَالَنَّ لَتَقَالَنَّ لَتَقَالَنَّ
لَتَقَالَنَّ لَتَقُلْنَانِ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ بَانُونِ ثَقِيلُهُ لَيَقُولَنَّ
لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ لَتَقُولَنَّ لَتَقُولَنَّ لَيَقُلْنَانِ لَا قُولَنَّ لَتَقُولَنَّ
اِمْرَاضُهُ مَجْهُولٌ بَانُونِ ثَقِيلُهُ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ
لَتَقَالَنَّ لَيَقُلْنَانِ لَا قَالَنَّ لَتَقَالَنَّ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ بَانُونِ
خَفِيفَهُ قَوْلَنَّ قَوْلَنَّ قَوْلِي اِمْرَاضُهُ مَجْهُولٌ بَانُونِ خَفِيفَهُ لَتَقَالَنَّ لَتَقَالَنَّ
لَتَقَالَنَّ اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ بَانُونِ خَفِيفَهُ لَيَقُولَنَّ لَيَقُولَنَّ

۱۰ هر آینه هر آینه گفته خواهد شد آن یک
مرد در زاده استقبال صیغه واحد مذکر غائب
بعث لام تکیده بانون خفیفه در فعل مستقبل
مجهول ۱۱ قُل در اصل اَقُولُ بود و او
مترک قبلش حرف میجر ساکن حرکت و او
نقل کرده با قبل دلوند اجتناف ساکنین شد در
میان و او و لام و او افتاد و همزه که بهت
نقد را بدارد بکون آمده بود و چون ابتدا
بکون نماند همزه نیز بیفتاد و کل شد همچنین
است در قُلن یعنی آن گوئی یک مرد در زاده
استقبال صیغه واحد مذکر بعث اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ
۱۲ قُل در اصل اَقُولُ بود و او مترک
قبلش حرف میجر ساکن حرکت و او نقل
کرده با قبل دلوند و همزه را بسبب استغناء
ساقط کردند و او لا شد ۱۳ لَتَقُلَنَّ در اصل
لَتَقُولَنَّ بود و او مترک قبلش حرف میجر
ساکن حرکت و او نقل کرده با قبل دلوند و همزه
قاعده یا فستعد و او در اصل مترک بود قبلش
اکون مفتوح گشت و او و ایا با قبل بدل کردند
پس اجتناف ساکنین شد میان الف و لام و الف
افتاد و لَتَقُلَنَّ شد و همچنین است در لَتَقُلَنَّ
یعنی آن باید که گفته شوی تو یک مرد در زاده
استقبال صیغه واحد مذکر بعث اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ
۱۴ باید که گوید آن یک مرد در زاده استقبال
صیغه واحد مذکر بعث اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ ۱۵
۱۶ باید که گفته شود آن یک مرد در زاده
استقبال صیغه واحد مذکر بعث اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ
مجهول ۱۷ هر آینه گوئی یک مرد در زاده
استقبال صیغه واحد مذکر اِمْرَاضُهُ مَعْرُوفٌ
بانون ثقیله ۱۸ مولوی انور علی رحمانی

لَتَقُولَنَّ لَا قَوْلَ لِنَقُولَنَّ امْرُغَاتِبِ مَجْهُولِ بَانُونِ خَفِيفُهُ لَيَقَالَنَّ
 لَيَقَالَنَّ لَيَقَالَنَّ لَا قَالَنَّ لَيَقَالَنَّ نَهِي حَاضِرِ مَعْرُوفِ لَا تَقُلْ لَا تَقُولَا
 لَا تَقُولُوا لَا تَقُولِي لَا تَقُولَا لَا تَقُلْنَ نَهِي حَاضِرِ مَجْهُولِ لَا تَقُلْ
 لَا تَقَالَا لَا تَقَالُوا لَا تَقَالِي لَا تَقَالَا لَا تَقُلْنَ نَهِي غَائِبِ مَعْرُوفِ
 لَا يَقُلْ لَا يَقُولَا لَا يَقُولُوا لَا تَقُلْ لَا تَقُولَا لَا يَقُلْنَ لَا أَقُلْ لَا تَقُلْ
 نَهِي غَائِبِ مَجْهُولِ لَا يَقُلْ لَا يَقَالَا لَا يَقَالُوا لَا تَقُلْ لَا تَقَالَا لَا يَقُلْنَ
 لَا أَقُلْ لَا تَقُلْ نَهِي حَاضِرِ مَعْرُوفِ بَانُونِ ثَقِيلُهُ لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَا
 لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَانِ لَا تَقُلْنَانِ نَهِي حَاضِرِ مَجْهُولِ بَانُونِ
 ثَقِيلُهُ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَانِ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَيْنِ لَا تَقَالَانِ لَا يَقُلْنَانِ
 نَهِي غَائِبِ مَعْرُوفِ بَانُونِ ثَقِيلُهُ لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَانِ لَا يَقُولَنَّ لَا يَقُولَنَّ
 لَا تَقُولَانِ لَا يَقُلْنَانِ لَا أَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ نَهِي غَائِبِ مَجْهُولِ بَانُونِ
 ثَقِيلُهُ لَا يَقَالَنَّ لَا يَقَالَانِ لَا يَقَالَنَّ لَا تَقَالَانِ لَا يَقُلْنَانِ
 لَا أَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ نَهِي حَاضِرِ مَعْرُوفِ بَانُونِ خَفِيفُهُ لَا تَقُولَنَّ
 لَا تَقُولَنَّ لَا تَقُولَنَّ نَهِي حَاضِرِ مَجْهُولِ بَانُونِ خَفِيفُهُ
 لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ لَا تَقَالَنَّ نَهِي غَائِبِ مَعْرُوفِ بَانُونِ خَفِيفُهُ

۱۰ و تَقُلْ در اصل و تَقُولَنَّ
 بود و آه متحرک اقبل معروف
 میجو سکن حرکت و آه نقل کرده
 با قبل و از آن جمله سکنین شد
 میان و آه و لام و آه افتاد و آن
 گو تو یک مود در آه استقبال
 صیغه واحد مذکر بحث نهی حاضر
 معروف ۱۱
 ۱۲ گفته مشورت یک مود در آه
 استقبال صیغه واحد مذکر بحث نهی
 حاضر مجهول ۱۳
 ۱۴ باید که گفته نشود آن یک مود
 در آه استقبال صیغه واحد مذکر
 بحث نهی غائب مجهول ۱۵

زیرا که مصدر است و در حوکه و شوکه الف گشت زیرا که جمع است قلن گفتند آن
 جمع جمع بر او جمع شامک درخت خار دار
 همه زنان که در اصل قولن بوده است نقل کرده از قولن به قولن آوردند و او
 اخت ضمه بود و ضمه دیگر بر و دشوار داشتند نقل کرده با قبل دادند و ساکن بهم آمدند
 و او افتاد قلن شد سوال از قولن به قولن چرا نقل کردند جواب زیرا چه و او
 خواست که الف شد میفند و لیل نبود بر حذف و او پس ضمه آوردند تا دلیل باشد بر
 حذف و احوال دیگر اخوات او را هم برین قیاس گفتند قیل در اصل قول بود و او حرف ملت
 ضعیف کسره حرکت قوی است حرف ضعیف حرکت قوی را احتمالی توانست کرد کسره
 بر و او دشوار داشتند نقل کرده با قبل دادند بعد از آن حرکت ماقبل و او از جهت کسره ماقبل
 یا گشت قیل شد یقول در اصل یقول بود حرکت و او نقل کرده با قبل دادند
 یقول شد برای موافقت باب اگر منظور موافقت باب نبوده اطلاق نشد زیرا که
 اگر ماقبل و او و یا ساکن باشد حرکت بران ثقیل ندارند حکم آن و او و یا حکم حرف
 صحیح باشد چون دلو و قطبی یقال در اصل یقول بود فتح و او نقل کرده

باشد و کلمه ملحق باشد چون اکتوبر
 ملحق بر اکتوبر و نباشد از باب اطلاق
 نحو ایتش و اسود و ناقص نباشد
 چون ایتش و ایتش و نیز نباشد یعنی
 لون نموی شود و نباشد یعنی عیب نم
 یقول و نباشد صیغه توبه نحو ما قول
 و اقول و نباشد صیغه اسم ال نحو
 میقول و کمال مگر هر دو صیغه مبالغه
 اند و نیز نباشد یروزن متعارف نقل
 باز یاد آن بعد تلیل خواه قبل آن نحو
 اسود و لیتش و او در و ایتش و نیز
 برید شاذ است پس حرکت آن و او و یا
 نقل کرده با قبل دهند چرا که شدش کسره
 پس آن حرکت منقول اگر فتح باشد طلب کرده
 شود آن و او بالف چون یقال و یمن
 و یماط و امانه و استقامه و الاناسک
 شد مخدوف شوند چون یقول و یمن
 یا ثابت اند نموی یقول و یمنش اگر
 گوئی در دو و یمنی این شرط است
 است پس چرا حرکتش را نقل کرده با قبل
 نداده و هم زیرا که و او و یا در میان
 نیست «مولوی انور علی»

یاد از نقل یقول و یمن و یماط و امانه و استقامه و الاناسک
 شد مخدوف شوند چون یقول و یمن یا ثابت اند نموی یقول و یمنش اگر
 گوئی در دو و یمنی این شرط است است پس چرا حرکتش را نقل کرده با قبل
 نداده و هم زیرا که و او و یا در میان نیست «مولوی انور علی»
 یقول و یمن و یماط و امانه و استقامه و الاناسک
 شد مخدوف شوند چون یقول و یمن یا ثابت اند نموی یقول و یمنش اگر
 گوئی در دو و یمنی این شرط است است پس چرا حرکتش را نقل کرده با قبل
 نداده و هم زیرا که و او و یا در میان نیست «مولوی انور علی»

[illegible]

الف خاف در اصل خوف بود و او
متحرک قبلش مفتوح آن واو را
بالف بدل کرده خاف شد ۱۲
الف خفن در اصل خوفن بود و او
متحرک قبلش مفتوح آن واو را
بالف بدل کرده خافن ساکنین شد
میان الف و قار الف افتاد و قار
معه کسر دلونده تا دلالت کند بر کسره
عین کلمه کسور است و خفن شد ۱۳
مولوی نور علی رحمد الله تعالی

بِیَعْنِ آدردند یا آخت کسر بود کسر دیگر برود شوار داشتند نقل کرده با قبل دادند
بعد از حرکت ماقبل پس دو ساکن بهم آمدند یا افتاد یعنی شد بیع در اصل
بیع بوده است یا آخت کسر بود کسره دیگر برود شوار داشتند نقل کرده با قبل دادند
بعد و در کردن حرکت ماقبل بیع شد بیع در اصل بیع بوده حکم او حکم بقول است
و حکم بیع میقال است و بیع چون قایل بیع در اصل مبیوع بود از
مبیوع نقل کرده به مبیوع آوردند و او یار گشت مبیع شد بعد از آن کسر
یار ببار دادند و دو ساکن بهم آمدند یکی را بیگندند مبیع شد صرف معنی وادعی
از باب فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر العین فی الماضي و فتحهما فی الغابر چون الخوف
ترسیدن اثبات فعل ماضی معروف خاف خافا خافوا خافت
خافتا خفن خفت خفتما خفتم خفت خفتما خفتن خفت خفت
خفتا اثبات فعل مضارع مجهول خیف خیفاً خیفوا خیفتم خیفتم
خفن خفت خفتما خفتم خفت خفتما خفتن خفت خفت خفتما
اثبات فعل مضارع معروف يخاف يخافون يخافون يخافون
يخافون يخافون يخافون يخافون يخافون يخافون يخافون يخافون
يخافون يخافون يخافون يخافون يخافون يخافون يخافون يخافون

[illegible]

لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَعْرُوفٍ بِالْوَنِ خَفِيفَةٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَجْهُولٍ بِالْوَنِ خَفِيفَةٍ لِيَتَّقَنَّ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَعْرُوفٍ هِيَ حَاضِرٌ مَعْرُوفٍ لِيَتَّقَنَّ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَجْهُولٍ هِيَ حَاضِرٌ مَجْهُولٍ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَجْهُولٍ هِيَ غَائِبٌ هِيَ غَائِبٌ
 مَعْرُوفٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَعْرُوفٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَجْهُولٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَعْرُوفٍ هِيَ حَاضِرٌ مَعْرُوفٍ بِالْوَنِ
 ثَقِيلَةٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَجْهُولٍ ثَقِيلَةٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَجْهُولٍ ثَقِيلَةٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَعْرُوفٍ هِيَ غَائِبٌ مَعْرُوفٍ بِالْوَنِ
 ثَقِيلَةٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَجْهُولٍ ثَقِيلَةٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَجْهُولٍ ثَقِيلَةٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ
 لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ اَمْرًا تَبْ مَعْرُوفٍ هِيَ حَاضِرٌ مَعْرُوفٍ بِالْوَنِ خَفِيفَةٍ لِيَتَّقَنَّ لِيَتَّقَنَّ

نهی ماضی مجهول بانون خفیفه لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ نهی غائب
 معروف بانون خفیفه لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ
 نهی غائب مجهول بانون خفیفه لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ لَا یَخَافُنْ
 لَا یَخَافُنْ اسم فاعیل خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ
 خَائِفَاتٌ اسم مفعول خُوفٌ خَوْفَانِ خَوْفُونَ خَوْفَةٌ خَوْفَتَانِ
 خَوْفَاتٌ بدانکه اسم مفعول چون واوی باشد بر مفعول قیاس کنند مانند خُوفٌ
 خَوْفَانِ و چون یائی باشد بر مبیع مانند مَنِیلٌ مَنِیلَانِ مَنِیلُونَ مَنِیلَةٌ
 مَنِیلَتَانِ مَنِیلَاتٌ خَافٌ تر سید آن یک مرد در اصل خُوفٌ بود و او متحرک
 ماقبل او مفتوح و او الف گشت خَافٌ شد بر کم قال خَفِنٌ در اصل خُوفُنْ بود و او
 حرف ضعیف حرکت قوی را احتمال نتوانست کرد کسره از او نقل کرده ماقبل دادند چنانکه
 در قولن مذکور شد و ساکن بهم آمدند و او افتاد خَفِنٌ شد یَخَافُ می ترسد آن
 یک مرد در اصل یَخُوفٌ بود حرکت و او نقل کرده ماقبل دادند و او در اصل متحرک
 بود ماقبل او اکنون مفتوح گشت و او الف گشت یَخَافُ شد و قس البواقی فی
 الادراک و صرف اجوف ابواب منشعب هم برین قیاس کنند باب افعال أَغَاثٌ
 یَغِیثُ إِغَاثَةٌ فَهوَ یَغِیثُ وَ اِغْیِثْ یَغَاثُ إِغَاثَةٌ فَهوَ یَغَاثُ وَ اِغْیِثْ
 یَغِیثُ إِغَاثَةٌ فَهوَ یَغِیثُ وَ اِغْیِثْ یَغَاثُ إِغَاثَةٌ فَهوَ یَغَاثُ وَ اِغْیِثْ
 یَغِیثُ إِغَاثَةٌ فَهوَ یَغِیثُ وَ اِغْیِثْ یَغَاثُ إِغَاثَةٌ فَهوَ یَغَاثُ وَ اِغْیِثْ

۱۰ اغاث در اصل اغوث بود و او
 متحرک ماقبل حرف میجر ساکن حرکت
 و او نقل کرده ماقبل دادند بسبب
 انقضا ماقبل آن را بالف بدل کردند
 اغاث شد ۱۱ یغیث در اصل
 یغوث بود و او متحرک ماقبل حرف
 میجر ساکن حرکت و او را نقل کرده
 ماقبل دادند بعد فاعله یافتند
 و او ساکن ماقبل کسره آن و او را
 باید بدل کردند یغیث شد و همچنین
 یغیث و اِغْیِث ۱۲ اغاثه
 در اصل اغوثا بود و او متحرک ماقبل
 حرف میجر ساکن حرکت و او نقل کرده
 ماقبل دادند اینجا ساکنین شد میان
 و او الف و او را نگذاشتند تا چون
 آن در آخر زیاده کردند فاعله شد
 اغاث در اصل اغوث بود
 متحرک ماقبل حرف میجر ساکن حرکت
 و او را نقل کرده ماقبل دادند اینجا
 ساکنین شد میان و او و ثار و او را
 حذف کردند اغاث شد ۱۳

واللهي عنه لا توث باب استفعال استعان يستعين استعانة فهو
 مستعين واستعين يستعان استعانة فهو مستعان الامر منه
 استعين واللهي عنه لا تستعين باب افعال اختار يختار اختيارا
 فهو مختار واختار يختار اختيارا فهو مختار الامر منه اختار
 واللهي عنه لا تختار باب افعال انتقاد ينقاد انقياد فهو منقاد
 الامر منه انتقد واللهي عنه لا تنقد اعلال اين ابواب ازان قوانين
 كه ياد كرده شديدن آيد چون تأمل كرده شود اما اغاثة كه در اصل اغواثا
 بوده است حركت از واو نقل كرده با قبل دادند واو در اصل متحرك بود قبلش
 اکنون مفتوح شد واو الف گشت و مي فتا و از جهت اجتماع ساكنين و تاء در آخر
 عوض دادند اغاثة شد چون نشعب فرع ابواب ثلاثي مجرد است پس نشعب را
 در اعلال و تغيير بر ثلاثي مجرد قياس كنند تا حكم اصل و فرض يك باشد صرف ناقص
 واوئى از باب فعل يفعل بغم العين فى الماضى وضمتها
 فى الغابر اثبات فعل ماضى معروف دعوا دعوا
 دعوت دعوتا دعوت دعوت دعوتا دعوت دعوتا
 دعوت دعوتا دعوت دعوتا اثبات فعل ماضى مجهول

له واو در اصل اختير بود يا مترك قبلش
 مفتوح آن يا را با الف بدل كرده واو واو شد
 و همچنين مختار و مختار فاعل و مفتوح
 اختير در اصل اختير بود كسر يا بعد
 ضم ثقل داشت نقل كرده با قبل و او بعد
 از او حركت با قبل اختير شد ضمه همزه
 را كسر بدل كرده بجهت متابعت تائى افتا
 اختير شد يا كسر آن همزه مشهور است بر
 زبا نيك اختير بجهت همزه است فاعل مفتوح است
 همزه در حركت خود تابع تائى افتا است
 اگر تاء كسبه باشد و اگر مضموم باشد چون افتا
 همزه را بجز مضموم بايد خواند كه انى القرون
 افتاد و در اصل افتاد بود واو متحرك
 با قبلش مفتوح آن واو را با الف بدل كرده
 افتاد شد افتاد در اصل افتاد بود
 واو متحرك با قبلش مفتوح آن واو را با الف
 بدل كرده اجتماع ساكنين شد ميان الف
 و وال الف را حذف كرده افتاد شد و
 همچنين لا يفتقد همزه و تاء در اصل
 مفتوح بود واو متحرك با قبلش مفتوح واو
 را با الف بدل كرده افتاد شد افتاد
 در اصل افتاد بود واو متحرك قبلش
 مفتوح واو را با الف بدل كرده اجتماع
 ساكنين شد ميان الف و تاء الف را
 حذف كرده افتاد شد افتاد
 در اصل افتاد بود واو متحرك با قبلش
 مفتوح واو را با الف بدل كرده اجتماع

ساكنين شد ميان الف و تاء الف افتاد و زير كه تاء بالفعل كسر متحرك است اما چون كسر كشتش ماضى است از انكه حادث شده است بسبب الف لهذا اين حركت را
 اعتباره قرار ندهند اعتبارا از اصل ساكن قرار دادند و الف را حذف كرده اند

دُعِيَ دُعِيََا دُعُوًا دُعِيَتْ دُعِيَّتَا دُعِيَنَّ دُعِيَتْ دُعِيَّتَا اثبات فعل
دُعِيْتُمْ دُعِيَتْ دُعِيَّتَا دُعِيَّتَنْ دُعِيَتْ دُعِيَّتَا اثبات فعل
مضارع معروف يَدْعُوَا يَدْعُوَانِ يَدْعُوْنَ تَدْعُوَا تَدْعُوَانِ تَدْعُوْنَ
يَدْعُوْنَ تَدْعُوَا تَدْعُوَانِ تَدْعُوْنَ تَدْعِيَنَّ تَدْعِيَنَّ تَدْعُوْنَ
أَدْعُوَا تَدْعُوَا اثبات فعل مضارع مجهول يُدْعِيَنَّ يُدْعِيَنَّ يُدْعُوْنَ
تَدْعِيَنَّ تَدْعِيَنَّ يَدْعِيَنَّ تَدْعِيَنَّ تَدْعُوْنَ تَدْعِيَنَّ تَدْعِيَنَّ
تَدْعِيَنَّ أَدْعِيَنَّ تَدْعِيَنَّ نفي تأكيد بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ يَدْعُوَ
لَنْ يَدْعُوَا لَنْ يَدْعُوَا لَنْ تَدْعُوَ لَنْ تَدْعُوَا لَنْ يَدْعُوْنَ لَنْ تَدْعُوَ
لَنْ تَدْعُوَا لَنْ تَدْعُوَا لَنْ تَدْعِيَنَّ لَنْ تَدْعُوَا لَنْ تَدْعُوْنَ لَنْ أَدْعُوَ
لَنْ تَدْعُوَ نفي تأكيد بلن در فعل مستقبل مجهول لَنْ يَدْعِيَنَّ لَنْ يَدْعِيَنَّ
لَنْ يَدْعُوَا لَنْ تَدْعِيَنَّ لَنْ تَدْعِيَنَّ لَنْ يَدْعِيَنَّ لَنْ تَدْعِيَنَّ لَنْ تَدْعُوَا
لَنْ تَدْعُوَا لَنْ تَدْعِيَنَّ لَنْ تَدْعِيَنَّ لَنْ أَدْعِيَنَّ لَنْ تَدْعِيَنَّ
نفي جزم در فعل مستقبل معروف لَمْ يَدْعُ لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوَا
لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوَا
لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوَا لَمْ يَدْعُوَا

یعنی واحد ذکر غائب و توحش غایب و ذکر مکرر دو صیغه مشکلم در اصل بر یک وجه است و شش صیغه یعنی تثنیه و دو جمع یکے توحش غائب و دو توحش حاضر در اصل بر یک نسق است و سه صیغه یعنی جمع ذکر غائب و واحد و دو توحش حاضر در اصل بر یک طراز است و علم بازم داخل شد برید نحو آفرش را بر هر کدام در علامت بر موقوف

لَتَدْعِيَنَّ لَدُعْ لَتَدْعِ امر حاضر معروف بانون ثقیله اَدْعُوْنَ
اَدْعُوْنَ اَدْعُنْ اَدْعِنْ اَدْعُوَانِ اَدْعُوَانِ امر حاضر مجهول بانون
ثقیله لَتَدْعِيَنَّ لَتَدْعِيَنَّ لَتَدْعُوْنَ لَتَدْعُوْنَ لَتَدْعِيَنَّ لَتَدْعِيَنَّ
امر غائب معروف بانون ثقیله لَيَدْعُوْنَ لَيَدْعُوْنَ لَيَدْعُوْنَ
لَتَدْعُوْنَ لَتَدْعُوْنَ لَيَدْعُوْنَ لَيَدْعُوْنَ اَدْعُوْنَ لَتَدْعُوْنَ امر غائب
مجهول بانون ثقیله لَيَدْعِيَنَّ لَيَدْعِيَنَّ لَيَدْعُوْنَ لَتَدْعِيَنَّ
لَتَدْعِيَنَّ لَيَدْعِيَنَّ اَدْعِيَنَّ لَتَدْعِيَنَّ امر حاضر معروف بانون
خفيفه اَدْعُوْنَ اَدْعُنْ اَدْعِنْ امر حاضر مجهول بانون خفيفه
لَتَدْعِيَنَّ لَتَدْعُوْنَ لَتَدْعِيَنَّ امر غائب معروف بانون خفيفه لَيَدْعُوْنَ
لَيَدْعُنْ لَتَدْعُوْنَ اَدْعُوْنَ لَتَدْعُوْنَ امر غائب مجهول بانون خفيفه
لَيَدْعِيَنَّ لَيَدْعُوْنَ لَتَدْعِيَنَّ اَدْعِيَنَّ لَتَدْعِيَنَّ امر حاضر معروف
لا تَدْعُ لا تَدْعُوا لا تَدْعِي لا تَدْعِي لا تَدْعُو لا تَدْعُو امر حاضر
مجهول لا تَدْعُ لا تَدْعِي لا تَدْعُوا لا تَدْعِي لا تَدْعِي لا تَدْعُوا
امر غائب معروف لا يَدْعُ لا يَدْعُوا لا يَدْعِي لا يَدْعِي لا يَدْعُو
لا تَدْعُ لا تَدْعِي لا يَدْعُ لا يَدْعِي لا يَدْعُوا لا يَدْعُو

یاده است دُعَوَا در اصل دُعُوْا بود و او یا گشت دُعُوْا شد بعد از آن منته بر و دشوار
داشتند نقل کرده بما قبل و اند بعد سلب حرکت ماقبل دُساکن بهم آمدند و او و آیه را
بفکنند دُعُوْا شد یَد دُعُوْا در اصل یَد دُعُوْا بوده است و او اُخت منته بود منته دیگر
بروی دشوار داشتند ساکن کردند یَد دُعُوْا شد یَد دُعُوْا میخوانند آن همه مردان در اصل
یَد دُعُوْا بود و او اُخت منته بود منته دیگر بر و دشوار داشتند ساکن کردند دُساکن
بهم آمدند و او اول را حذف کردند یَد دُعُوْا شد یَد دُعُوْا میخوانند آن همه زنان بر
اصل خود است تَد دُعُوْا در اصل تَد دُعُوْا بود کسر بر و او دشوار داشتند نقل
کرده بما قبل و اند بعد از آن حرکت ماقبل و او یا گشت دُساکن بهم آمدند یکے را میفکنند
تَد دُعُوْا شد یَد دُعُوْا در اصل یَد دُعُوْا بوده است و او یا گشت یَد دُعُوْا شد بعد از آن یا
الف گشت یَد دُعُوْا شد زیر ایه هر و او که در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد یا زیاده از رابع و
حرکت ماقبل و او مخالف او باشد آن و او یا گشت دُساکن بهم آمدند یکے را میفکنند
در اصل لَو دُعُوْا بوده است و او اُفتاد لَو دُعُوْا شد زیر ایه هر الف و او و آیه
در آخر ساکن باشد در مالیت بزم و وقف میفتد چون لَو یَخْش و لَو یَزْم و
لَو یَدْع و لَو یَخْش و لَو یَزْم و لَو یَدْع در اصل دَاعُوْا بوده است و او یا
و بیضا در ایه هر و او که در اسم قائل در آخر کلمه باشد و ماقبل مے مکسور باشد آن و او

۱۰ امر از است از یَد دُعُوْا زیر حرکت
ما قبل و او در آن مخالفت نیست بلکه
موافق است لهذا با وجود بودنش در
موضع رابع بیاید بدل نشد و اگر بیاید بدل
نی شد یَد دُعُوْا می گفتند چنانکه یَد دُعُوْا
است ۱۱ در اصل اُفتاد و حرکت ماقبل
بود و او بود در موضع ثالث اکنون بجا
رابع و زیاده از آن افتاد و حرکت ماقبل
مخالفت بود بیاید بدل کردند اُعلیت و
استقامت شد ۱۲ این تید اسم فاعل
لغو است زیرا که قبل ازین معلوم شد و آن
که در جمعی نیز همین قاعده جاری می شود
و در غیر آن بودن فاعل بکسر فاعل میسر
که در اصل غیر و آن بود هم همین قاعده جاری
است زیرا که هر کلمه مام است از یک حقیقه
باشد چنانکه در دُعُوْا یا کما چنانکه در دُعُوْا
کالف و لاون در و س زائد است لهذا
اعتبارش نکند و حکمش حکم آخر قرار
داشتند ۱۳ مولوی انور علی رحمانی اولی

رَامُونَ رَامِيَّةً رَامِيَتَانِ رَامِيَاكُ اسم مفعول مَرْمِيَةً مَرْمِيَتَانِ مَرْمِيَتَانِ
 مَرْمِيَّةً مَرْمِيَتَانِ مَرْمِيَاكُ قوانین این ابواب چون قوانین ابواب مقدم است
 اما مَرْمِيَّ در اصل مَرْمُوئی بوده است و او را یار کرد و دیار را دیار ادا قام کردند و ماقبل یار
 کس که نزد بر او موافقت یا مَرْمِيَّ شد زیرا که هر جا که و او یار هم آیند و اول ایشان ساکن باشد
 و بدل از چیز نباشد و محمول بر مَرْمِيَّ نباشد از التباس این باشند و او را یار بدل کنند
 یار را در یار ادا قام نمایند و ماقبل می کشند چنانکه مَرْمِيَّ باشد چون مَرْمِيَّ و سَيِّد و مَرْمِيَّ
 و لَتَانِ که در اصل مَرْمُوئی و سَيِّد و مَرْمُوئی و لَوِيَانِ بوده است و در چنان
 و او یار نشد زیرا که یار بدل از او است که در اصل دَفْوَانِ بوده است نه بین که جمع
 می دَوَانِ می آید و در اَسْوَد و او یار نشد زیرا که محمول است بر اَسَاوَد
 و در اَبُو مَر و او بسلامت ماند زیرا که از التباس این نیست و در حَيَوَة و
 خَيَوَن و او بسلامت از بنا بر شد و و صرف ناقص از ابواب دیگر برین اصول مذکور
 قیاس کنند باب فعال چون اَعْلَى يُعْلِي اَعْلَاوَهُ فهُوَ مُعْلٍ و اَعْلَى يُعْلِي اَعْلَاوَهُ
 فهُوَ مُعْلٍ الامر من اَعْلَى و اَلْفِي عَنْهُ لَوَقْلُ بَاب تَفْعِيل تَعْمِي تَعْمِيَّةً فهُوَ مَعْمٍ
 و تَعْمِي تَعْمِيَّةً فهُوَ مَعْمٍ الامر من تَعْمٍ و اَلْفِي عَنْهُ لَوَقْلُ بَاب تَفْعِيل تَعْمِي تَعْمِيَّةً
 تَعْمِيَّةً فهُوَ مَعْمٍ و تَعْمِي تَعْمِيَّةً فهُوَ مَعْمٍ الامر من تَعْمٍ و اَلْفِي عَنْهُ لَوَقْلُ

۱ مَرْمِيَّ در اصل مَرْمُوئی بوده و او را
 یار و یک جا جمع آمدند اول ایشان
 بود و او را یار کرد و دیار را دیار ادا قام
 کردند و مَرْمِيَّ می کشند و بدل کردند بر آن
 مناسبت یا مَرْمِيَّ شد ۲ مَرْمِيَّ از مَرْمُوئی
 از مَرْمُوئی و مَرْمُوئی و مَرْمُوئی که اول آنها مَرْمُوئی
 است پس اگر تغییر کند اشتغال از اشتغال
 به اشتغال لازم آید ۳ مَرْمِيَّ از مَرْمُوئی است
 از اَسْوَد و مَرْمُوئی که تغییر هر دو است
 از اگر محمول است بر اَسَاوَد و مَرْمُوئی ۴
 مَرْمُوئی از مَرْمُوئی و مَرْمُوئی که تغییر هر دو است
 از اگر محمول است بر اَسَاوَد و مَرْمُوئی ۵
 از اگر محمول است بر اَسَاوَد و مَرْمُوئی ۶
 از اگر محمول است بر اَسَاوَد و مَرْمُوئی ۷
 از اگر محمول است بر اَسَاوَد و مَرْمُوئی ۸
 از اگر محمول است بر اَسَاوَد و مَرْمُوئی ۹
 از اگر محمول است بر اَسَاوَد و مَرْمُوئی ۱۰
 از اگر محمول است بر اَسَاوَد و مَرْمُوئی ۱۱
 از اگر محمول است بر اَسَاوَد و مَرْمُوئی ۱۲
 از اگر محمول است بر اَسَاوَد و مَرْمُوئی ۱۳
 از اگر محمول است بر اَسَاوَد و مَرْمُوئی ۱۴
 از اگر محمول است بر اَسَاوَد و مَرْمُوئی ۱۵
 از اگر محمول است بر اَسَاوَد و مَرْمُوئی ۱۶
 از اگر محمول است بر اَسَاوَد و مَرْمُوئی ۱۷
 از اگر محمول است بر اَسَاوَد و مَرْمُوئی ۱۸
 از اگر محمول است بر اَسَاوَد و مَرْمُوئی ۱۹
 از اگر محمول است بر اَسَاوَد و مَرْمُوئی ۲۰

نشد

تَكْمِلَةُ مُغْنِيهِ

[illegible]

بَابُ فِتْعَالِ اجْتِنَاءِ اجْتِنَاءٍ فَهُوَ اجْتِنَاءٌ وَاجْتِنَاءٌ
 اجْتِنَاءٌ فَهُوَ اجْتِنَاءُ الْأَمْرِ مِنْهُ اجْتِنَاءٌ وَاللَّهُ عَنْهُ لَا تَجْتَنِبُ أَمَّا
 تَجْتَنِبُ فِي مَصْلَحَةٍ أَوْ فِي مَكْرَهٍ أَوْ فِي بَرَاءَةٍ أَوْ فِي كِبَرٍ أَوْ فِي كِبَرٍ أَوْ فِي كِبَرٍ
 أَنْ دَرَأَ وَدَرَأَ تَجْتَنِبُ شَدَّ قَانُونٍ هَرَبًا كَدُورٍ مِنْ أَيْدِيهِمْ أَيْدِيَهُمْ رَا
 تَخْفِيفُ كُنْدٍ بِطَرِيقٍ كَيْ أَدَامَ جَوْنُ خَرَّ وَخَرَّ دَوْمٌ مَذْفٌ بِرُخْلَافِ تِيَّاسِ
 جَوْنٌ طِلْتُ وَ مِسْتُ سَوْمٌ اِبْدَالٌ بِرُخْلَافِ تِيَّاسِ جَوْنٌ قَدْ خَابَ مَنْ
 دَسَّهَا كَدُورٍ مَصْلَحَةٍ سَهَابًا بَدَلَتْ كَدُورٍ مَصْلَحَةٍ تَقْوَى بَدَلَتْ فَتَمَّ قَافٍ رَاجِعُهُ
 بَدَلٌ كَدُورٍ وَادٍ رَاجِعُهُ بَدَلٌ كَدُورٍ تَقْوَى بَدَلَتْ فَتَمَّ قَافٍ رَاجِعُهُ
 سَاكِنِينَ مِيَّانَ وَتَوْنِينَ يَارَ اَلْكَذِبُ شَدَّ زِيَارَهُ دَرَجَتِينَ عَرَبِيَّةً اِسْمُ تَكْنِيٍّ نِيَّانِي كَدُورٍ
 اَدْحَرَفَ مَلَتْ بِاشْدٍ وَشِشٍ اَزْوَى فَهَبَهُ بُوَدَّ اَكْرَحِينَ اِتْفَاقُ اَفْتَمَمَهُ اَكْبَرُ بَدَلٌ كُنْدُ اَكْرَحِ
 مَلَتْ وَادٍ اَشْدَّ يَارَ كُنْدُ جَوْنٌ تَلَقَّى وَ تَلَا قِي وَ قَلَنْسٍ وَ اَدْلِي كَدُورٍ مَصْلَحَةٍ تَقْوَى وَ
 تَلَا قِي وَ قَلَنْسٍ وَ اَدْلِي كَدُورٍ مَصْلَحَةٍ تَقْوَى وَ اَدْلِي كَدُورٍ مَصْلَحَةٍ تَقْوَى
 مِيَّانِ نِيَّانِي وَ اَبْرَمَقْلَ فَادِ قِيَّاسُ كُنْدُ وَ لَامِ وَ اَبْرَمَقْلَ لَامِ اَزْ حَضَبٍ يَغْيَرُ
 جَوْنٌ قَفِي نِيَّانِي وَ قَايَةً وَ قَفِي فَهُوَ قَافٍ وَ قَفِي يَغْيَرُ وَ قَايَةً وَ قَفِي فَذَالُ
 مَوْقِي الْأَمْرِ مِنْهُ قِي وَاللَّهُ عَنْهُ لَا تَقِي وَ اَزْ سَمِعَ يَسْمَعُ جَوْنٌ وَ جِي

له در اصل تسمیه اورد و
 یار در یک جا بهم آمدند و اول آنها
 ساکن بودند و یار کردند پس شد
 نموده تا عرض آن در آخر زیاد
 کرد و بر آن تخفیف تسمیه شد
 له من سودن از سبب یکنوع و
 گاهی حذف میکنند سین اولی و کسر
 اش بریم گرانند و بعضی هم در حال
 مفتوحه دارند هم قلم در قول و
 قلم قلم قلم قلم قلم قلم قلم قلم
 و نه آن اصل او قلم است
 در دو رسیدن که لای القراط
 به بهره و نا امید شد که
 پنهان و گمان کرد آن نفس را

لَا ذُبْنَ لَنْذَبْنَ لَا م تَاكِيدَ بَانُونِ خَفِيفَهُ دَر فَعْلِ مُسْتَقْبَلِ مَعْرُوفِ لَيْذَبْنَ
لَيْذَبْنَ لَيْذَبْنَ لَيْذَبْنَ لَيْذَبْنَ لَيْذَبْنَ لَا ذُبْنَ لَنْذَبْنَ لَا م تَاكِيدَ
تَاكِيدَ بَانُونِ خَفِيفَهُ دَر فَعْلِ مُسْتَقْبَلِ مَجْهُولِ لَيْذَبْنَ لَيْذَبْنَ لَيْذَبْنَ
لَنْذَبْنَ لَنْذَبْنَ لَنْذَبْنَ لَا ذُبْنَ لَنْذَبْنَ اَمْرَ حَاضِرِ مَعْرُوفِ ذُبْنَ
ذُبَا ذُبَا ذُبَا اَذُبْنَ اَمْرَ حَاضِرِ مَجْهُولِ لَنْذَبْتَ لَنْذَبْتَ
لَنْذَبُوا لَنْذَبْتُ لَنْذَبَا لَنْذَبْنَا اَمْرَ غَائِبِ مَعْرُوفِ لَيْذَبْتَ
لَيْذَبَا لَيْذَبَا لَنْذَبْتَ لَنْذَبَا لَيْذَبْنَا اِلا ذُبْتَ لَنْذَبْتَ
اَمْرَ غَائِبِ مَجْهُولِ لَيْذَبْتَ لَيْذَبَا لَيْذَبَا لَنْذَبْتَ لَنْذَبَا
لَيْذَبْنَا اِلا ذُبْتَ لَنْذَبْتَ اَمْرَ حَاضِرِ مَعْرُوفِ بَانُونِ ثَقِيلَهُ
ذُبْنَ ذُبَانِ ذُبْنَ ذُبْنَ ذُبَانِ اَذُبْنَا اَمْرَ حَاضِرِ مَجْهُولِ
بَانُونِ ثَقِيلَهُ لَنْذَبْنَ لَنْذَبَانِ لَنْذَبْنَا لَنْذَبْنَا لَنْذَبْنَا لَنْذَبْنَا
اَمْرَ غَائِبِ مَعْرُوفِ بَانُونِ ثَقِيلَهُ لَيْذَبْنَ لَيْذَبَانِ لَيْذَبْنَا
لَنْذَبْنَ لَنْذَبَانِ لَيْذَبْنَا اِلا ذُبْنَ لَنْذَبْنَا اَمْرَ غَائِبِ
مَجْهُولِ بَانُونِ ثَقِيلَهُ لَيْذَبْنَ لَيْذَبَانِ لَيْذَبْنَا لَنْذَبْنَ
لَنْذَبَانِ لَيْذَبْنَا اِلا ذُبْنَ لَنْذَبْنَا اَمْرَ حَاضِرِ

له ذب در اصل اذوب بود بر آنکه
ادغام در اذوب جاری است و اینست
لنذر بر اصل داشتن هم میجو بود پس قانونش
اینکه دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول
محرک ثانی ساکن و اقبل آنها نیز ساکن
بود حرکت حرف اول فعل کرده تا قبل
دو نذر اجتناب ساکنین شد و در دو حرف
همگی ثانی را فتح دادند بنا بر آنکه اخذ الحركات
است یا کسر دادند یا مقار اصل آن الساکن
اذا متوک کسری یا کسر یا ضم دادند بهمت
متناسب ضمه بین و بر تقدیرش اول
ادغام در اذوب کردند و همزه وصل از جهت
ابتداء بسکون آورده بودند چون ابتداء
بسکون باقی نماند همزه را از کلمه مذهب
مذهب مذهب شد ۱۲ مولوی انور علی
رحمه الله الولی.

معروف بالنون خفیفه ذُبْنٌ ذُبْنٌ ذُبْنٌ امر حاضر مجهول بالنون
 خفیفه لَتَذُبُّ لَتَذُبُّ لَتَذُبُّ امر غائب معروف بالنون
 خفیفه لَيَذُبُّ لَيَذُبُّ لَيَذُبُّ لِذُبْنٌ لَتَذُبُّ امر غائب
 مجهول بالنون خفیفه لَيَذُبُّ لَيَذِبُّ لَيَذِبُّ لِذُبْنٌ لِذِبْنٌ
 لَتَذِبُّ نہی حاضر معروف لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ
 لَتَذِبُّ نہی حاضر مجهول لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ
 لَتَذِبُّ نہی غائب مجهول لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ
 لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ نہی حاضر معروف
 بالنون ثقیله لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ
 لَتَذِبُّ نہی حاضر مجهول بالنون ثقیله لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ
 لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ نہی غائب
 معروف بالنون ثقیله لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ
 لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ لَتَذِبُّ نہی حاضر معروف

لَا أَذَبَنَّ لَا تَذَبَنَّ هِيَ غَائِبٌ بِمَجْزُولٍ بِأَنُونٍ ثَقِيلَةٍ لَا يَذَبَنَّ لَا يَذَبَنَّ
لَا يَذَبَنَّ لَا تَذَبَنَّ لَا تَذَبَنَّ لَا يَذَبَنَّ لَا يَذَبَنَّ لَا تَذَبَنَّ لَا تَذَبَنَّ
هِيَ حَاضِرٌ مَعْرُوفٌ بِأَنُونٍ خَفِيفَةٍ لَا تَذَبَنَّ لَا تَذَبَنَّ لَا تَذَبَنَّ هِيَ حَاضِرٌ
بِمَجْزُولٍ بِأَنُونٍ خَفِيفَةٍ لَا تَذَبَنَّ لَا تَذَبَنَّ لَا تَذَبَنَّ هِيَ غَائِبٌ مَعْرُوفٌ
بِأَنُونٍ خَفِيفَةٍ لَا يَذَبَنَّ لَا يَذَبَنَّ لَا تَذَبَنَّ لَا أَذَبَنَّ لَا تَذَبَنَّ
هِيَ غَائِبٌ بِمَجْزُولٍ بِأَنُونٍ خَفِيفَةٍ لَا يَذَبَنَّ لَا يَذَبَنَّ لَا تَذَبَنَّ لَا أَذَبَنَّ
لَا تَذَبَنَّ اسْمُ فَاعِلٍ ذَابَ ذَابَانِ ذَابُونُ ذَابَةٌ ذَابَتَانِ
ذَابَاتُ اسْمُ مَفْعُولٍ مَذُوبٌ مَذُوبَانِ مَذُوبُونَ مَذُوبَةٌ
مَذُوبَتَانِ مَذُوبَاتُ قَوَائِنُ ذَبَّ فِي أَصْلِ ذَبَبٍ بُوْدِيَّةٌ أَوَّلُ رَاسِكُنْ
سَاقِنْدُ وَدِدُومِ ادْفَامِ كَرْدَنْدُ ذَبَّ شَدَزِيرَاكَ هَر جَاكَ دُوْ حَرْفِ يَمَحُّرٍ أَزِيكَ جَنْسِ يَا آز
يَكْ مَحْرُجِ يَا آز دُوْ مَحْرُجِ مَقَابِلِ يَمِ آيَنْدُ هَر دُوْ مَحْرُكُ بَاشَدُ بِحَرْكِي لَزْمِ وَكَلِمَةُ التَّبَاسُ
يَمِ اِيْمِنْ بَاشَدُ لَمَحْنِ بِرَايِ غَاسِي بَاشَدُ حَرْفِ اَوَّلِ رَاسِكُنْ كُنْدُ اَكْرَبَاشَدُ وَدِدُومِ ادْفَامِ نَايَنْدُ چُونِ
ذَبَّ دَحْجَقْ دَحْلُ وَمَلَّ عَعْدَتُ وَلَيْتُ دَرْدُ ذَبَنَّ وَاعْوَاتِ اَنْ ادْفَامِ نَشْدَزِيرَاكَ
حَرْفِ دُوْمِ مَحْرُكِ نَيْسَتْ وَدَرْدُ اَذْ ذَبَّ الْكَلْبِ ادْفَامِ شَدَزِيرَاكَ حَرْفِ دُوْمِ لَزْمِ
نَيْسَتْ وَدَرْدُ سَبَبُ ادْفَامِ نَشْدَزِيرَاكَ اِزِ التَّبَاسِ اِيْمِنْ نَيْسَتْ وَدَرْدُ قَعْدُ
نَاسِكُ

مثال بودن دو حرف از یک
حرف که آن حرف زبان و اصل است
مثلاً است
مثال بودن دو حرف از دو
حرف مختلف و موزون و اصل
و حرف لغوی

۱۰ مصنف بعد از شرح مثال آورد
لزان از اصول ابواب یعنی مجرود چهارم از
باب افعال و پنجم از باب استفعال یعنی مجرود
پس اعراض دارد و نشد که مثال لزان
کفایت می کرد ۱۱ بلا تکلیف از موانع ادغام
یکه آنست که حرف اول در مثلین مدغم نشود
خواه در باب تفصیل و تفعل یافته شود یا غیر
آن از آنکه اگر اول یا در حرف باشد شلوفا
کنند لوفا اول زائل شود پس معلوم نشود
که این کدام وزن است یا اینکه دو حرف را
در یک حرف ادغام کند و این ممتنع است ۱۲
۱۳ ماضی معروف از محال و متعجبی فرب
و ادون ۱۴ مولوی الاوسط رحمه الله الواسع
۱۵ با که حرف ملت و متیکه ساکن باشد
سینه بحرین می شود پس اگر حرکت آبلش
جماض باشد حرف مد و لین گویند پس هر حرف
در حرف لین است و کس این زیر که حرف ملت
ساکن و آبلش حرکت غیر جماض را حرف
لین خوانند گفت در حرف مد و الف همیشه مد
باشد و واو و یاء گاهی حرف لین می باشند
چون قول و یحیی و گاهی حرف مد چون یحیی
و یحیی و گاهی حرف مد و لین نمی باشند چون
از ابتدای کلمه واقع شوند چون و قد و غیره
و مد را مد گویند از جهت درازی صوت آنها
و قوت تلفظ و لین از جهت خروج آنها از
مخرج خود با برتری و سهولت ۱۶ از شرح
تقریر -

ادغام نشد زیرا که لمحق بر برحق است اگر ادغام کنند الحاق باطل شود و مذنب در اصل یذنب بود
حرکت با اول را نقل کرده با قبل دادند و بار آورده ادغام کردند یذنب شد زیرا که هرگاه لوفا
کنند بگویند که قبل آن مدغم متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد حرکت حرف اول را بینه از مد و
ساکن کرده در دوم ادغام کنند و اگر ساکن باشد حرکت مدغم ادغام دهند پس ادغام کنند چون
ذنب مذنب و عقی یعقی و قری قری و لعل یلعل و استود یستود و لریذنب
در اصل لم یذنب بود باقی اول ساکن شد از جهت ادغام و ثانی ساکن شد بلم جازم پس دو ساکن
بهم آمدند و در سخن عرب دو ساکن بهم نیامدند و در وقف حرف آخر حرکت دادند بعضی فخر لان
النفقة اخف الحركات و بعضی کسر لان الساکن اذا حو له حوله بالکسر و بعضی
از جهت موافقت با قبل و بعضی بر اصل خود داشته اند و حکم امر و نهی برین قیاس است و در باب
تفصیل و تفعل ادغام نشد زیرا که ادغام در اصل باب است بدانکه تعلیل کردیم و معلوم شد و بعضی آمده یا
کرده شد اما تعلیل چند دیگر که بدان حاجت آفتد نیز یاد کنیم تعلیل اول هر الفیکه با قبل آن مفهم باشد
و او گردد چون خادع و خادع و خالید و خالید تعلیل آخر هر الفیکه با قبل آن کسور باشد
یا گردد چون عراب و عراب و مفتاح و مفتاح و معایق و معایق تعلیل آخر هر حرف مد و لین که سوم
جاء باشد و از مد بود پس از الف فعال است و غیره که در دو چون گیریم و کرایم
و معین و معایف و رکوب و رکاب اما در معیشه و معایش
۱۷ سواد

همزه گشت زیرا که زائده نیست بلکه اصلی است و در مصیبه و مصائب با آنکه اصلی است همزه
 قنوت و سنی و نفع و منفعت مصائب جمع ۱۱ هرگز
 گشت برعلا قیاس و اگر در چهارم جا باشد چون در جمع تخم ها افتد یا گردد چون بخواب و
 بخار آب و در مصیبت و مصائب و تعلیل آخر هر جا که الف جمع در میان دو واو
 یا دو یاء افتد آخرین را همزه بدل کنند چون اوّل و اوایل که در اصل اوایل بود
 است و خیار و خیای که در اصل خیای بوده است و بعضی یا را سلامت دارند و در هر دو
 و دو واو و همزه گشت زیرا که از طرف دور است تعلیل آخر هر واو که در اوّل کلمه افتد کسره
 باشد یا مفهومی باشد است که می رابد کند همزه چون و جوا و جوا و و وقت و وقت
 اُفْتَت و و شاک و شاک و در واو مفتوحه ابدال از دو جا بیش نیامده است چون
 احد که در اصل و مد بوده است و انا که در اصل و ناّه بوده است و اگر در اوّل کلمه دو واو
 باشد و هر دو متحرک باشند دو واو دوم بدل از همزه نباشد و ابدال واو اوّل همزه اگرچه مفتوحه باشد چون
 اوایل که در اصل و و لید بوده است و اوایل که در اصل و و اصل بوده است و در و و
 بدل گشت زیرا که واو دوم بدل است از الف و اگر واو اوّل را بدل کنند توالی املاین
 شود و این روانیست تعلیل آخر هر واو که در جمع میان الف و کسره افتد در مفتوحه
 باشد یا گردد چون حوّن و حیاض و و حوّن و حیاض که در اصل
 حواض و حیاض تعلیل آخر هر جمع که بر وزن فَعُول باشد از

۱ و جوا جمع و جبهه یعنی

زوک و او درین بدل همزه می شود

و اجوا گویند ۱۱

۱۲ التّزکیّه وقت پیدا کردن

هر نظر

۱۳ در گ و زن که بگرافی میزد

۱۴ اهل ۱۲

۱۵ ماضی مجهول بوزن باب مضاعفه

عنه مراد از پوشیده است ۱۶

و سَلَبُ چُونِ بَنَی گَر دَو آنگِه گَر بُد و رَفْتَنِ دُر چِسْ چُونِ أَصْبَحَ
 در بام داشت و اَعُوَقِ بَران شد و آمدنِ بَچِیَسْ چُونِ اَلَمَرِ بَچِیَسْ کُوهِیْدِ آید
 و دادنِ چِیز چُونِ اَقَدَرِ گَی گُور دَا و اَو رَا د خُدا و نَد چِسْ شُدَن چُونِ
 اَلْبَنِ خُدا و نَد شِیر شد و اَتَمَّا خُدا و نَد خُرا شد و یافتنِ چِسْ بَر صَفَتِ چُونِ
 اَلْمُکَلَّمِ سَودِه یافتم اَو رَا و اِبْتَدَیَ فَعَلَ چُونِ اَشْفَقَ بَر سَید و اَلْحَجَّ
 اَلْحَاجِ کَر د و خَاصِیَّتِ بَابِ تَفْعِیلِ شَشِ چِیز است تَعَدِیَ چُونِ خُوجِ بِرُونِ
 آمد خُوجِ بَیْرُونِ اَو دَمِ اَو دَمِ مِیَالِغِ چُونِ قَطْعَتُهُ پاره پاره کردم اَو رَا و سَلَبُ
 چُونِ قِذَیَّتِ حَیْنَهُ بَر غُصْ شَد چِشْمِ اَو و قَذَیَّتِ حَیْنَهُ خُصْ اَز چِشْمِ اَو بِرُومِ و
 نَسَبُ چُونِ فِسْقَتُهُ نَاسِقِ خُرازمِ اَو دَمِ اَو دَمِ کُفَرِیَّتِ کَافِرِ خُرازمِ اَو رَا و عَایَ چُونِ حَیْتَهُ
 حَیْثُ اَللّٰهُ گُفتم اَو رَا و سَقِیَّتُهُ سَقَا اَللّٰهُ گُفتم اَو رَا و اِبْتَدَا فَعَلَ
 چُونِ کَلَمَتُهُ سَمْنِ گُفتم اَو رَا و خَاصِیَّتِ بَابِ تَفْعِیلِ پَنجِ چِیز است مَلَا و
 تَفْعِیلِ چُونِ قَطْعَتُهُ قَطَعْتُ پاره پاره کردم اَو رَا پَسِ پاره پاره شد و سَلَبُ
 چُونِ حَآبِ گَناهِ کَر د و حَقُّوبِ اَز گَناهِ بَا ز اَمَد و تَکَلُّفُ چِسْ کَر خُرا اَمَن و
 اَشِ چُونِ تَحَلُّمُتِ اَز خُوشِیْنِ سَلَمِ نَمُودم و تَشَجُّعُتِ اَز خُوشِیْنِ شَیْخَاحِ نَمُودم
 و اَمَدِکِ اَمَدِکِ گَر فتنِ چِسْ چُونِ تَجَمُّعِ جُرمِ جُرمِ خُور د و

سَلَبِ ز اَمَدِکِ دَن اَز شَمِ مَافَز د
 مَاصِبِ فَعُولِ اَلْکَبْرِی اَلْاَمَ شَال
 مَزار اَر شَدَنِ بَد اَز اَلِ اَغْذِ بَیَانِ کَر د
 و حَقِ بَا و سَتِ زِیر اَکِ مَاصِبِ مَظْهَرِ و تَاجِ
 مِی نَوِیْسَد اَلْاَمَرِ مَزار اَر مَلا مَستِ شَدَنِ
 مَلا مَستِ کَر دَن ۱۱ سَلَبِ بَیْنِ اَمَدِکِ مَلا مَستِ
 کَر جُرمِشِ بَیْنِ مَنی نَیامَدَ باشد چُونِ اَشْفَقَ
 کَر شَفَقَتِ بَیْنِ مَهر اَو اَن کَر دَن اَمَدِکِ
 و سَیْدِکِ کَذِی اَلْقَطْرِ مَظْهَرِ و تَاجِ مَستِ
 اَلْمَلِکِ اَلْمَلِکِ عَلِی اَلْبَیْمِ بَیْنِ دَاسَلِ شَدَنِ شَیْرِ
 دَر نِیامِ اَمَدِ چُونِ اَو رَا دِیابِ اَفْعالِ بَر نَمَدِ
 گُویَنَد اَلْمَهرِ اَلْبَیْمِ اَی دِیابِ مَستِ مَستِ کَر دَن
 بَیْنِ اَو ل کَذِی اَلْقَاسُوسِ و اَلْقَاسُوسِ ۱۱
 کَلَمَ بَد اَمَدِکِ مَکْشُورِ کَتَبِ لُفْ شِ مَکْشُورِ
 و مَظْهَرِ و تَاجِ بَیْنِ کَر شَقْنِ لُگَناهِ و کَفَرِ
 دَا دَن سَوَکَنَد اَمَدِ و اَمَدِ بَیْنِ کَافِرِ خُرازمِ
 اَلْقَاسُوسِ و مَکْشُورِ دِیابِ مَنی لُفْ شِ مَکْشُورِ
 اَمَدِ کَذِی اَلْقَاسُوسِ و مَاصِبِ مَظْهَرِ ی دِیابِ
 کَر تَکْلِیْفِ دِیابِ مَنی اَز اَبِلِ لَسانِ مَستِ
 فِشَقُ و تَیْمَنِ اَمَدِ و کَشْفِ اَلْقَاسُوسِ اَمَدِ
 مَظْهَرِ بَیْنِ مَنی اَمَدِ و مَظْهَرِ اَلْمَهرِ مَکْشُورِ
 اَو رَا مَلی رَمَدِ اَلْقَاسُوسِ ۱۱ بَیْنِ کَر بَیْنِ
 خُستِ کَر دَن اَمَدِ مَنا مَنا قَر اَمَدِ اَمَدِ
 اَمَدِ کَر بَیْنِ اَمَدِ مَنا مَنا مَنا مَنا مَنا
 کَر اَمَدِ اَلْقَاسُوسِ دِیابِ مَنی مَنا مَنا مَنا
 اَمَدِ بَیْنِ مَنا مَنا مَنا مَنا مَنا مَنا
 سَلَبِ مَنا مَنا مَنا مَنا مَنا مَنا
 کَر بَر دِیابِ مَنا مَنا مَنا مَنا مَنا مَنا

۱۰ شاکت یعنی شریک بودن قائل و
مفعول در فاعلیت و مفعولیت له هر یک
مردی که را ۱۱ مفعول کبری ۱۲ مفعول پاره
نعل بر موزه ندن ۱۳ ۱۴ فرق در تعامل و تعامل
با متبار لفظ آنست که در معامله یکے قائل هر یک
می باشد چون ضارب زیر عمر آ در بعضی هر یک
قائل و مفعول در تعامل هر دو در لفظ قائل
باشد و در معنی قائل مفعول و با متبار بعضی
انگه در تعامل تشکر در دو طرف و از ادان
هر می باشد چون عشر قدو قائل تقاکو کلامی
گشت هر یک از ان مردی که را و لایق قائل عشر
و بقال تا آنکه از او که معامله مقصود است
برای اشتراک فریقین ای هر دو هست در ان هر دو
طرف که یکی از ان مجموع قائل باشد و دیگری
مفعول آری هر دو طرفش مام است از آنکه هر یک
با متبار معنی واحد باشد چون شاکت با متبار
چون شاکت بنام و قائل عشره و بقال عشره
و بقال و با متبار در معامله در صورت تعدد طرفین
مشارکت یکجا بنام مجموع بجا بنام دیگر ضرورت
بجای تعامل که در آنجا شاکت از او فرود بجا
فیما بینهم کفایت میکند مولوی انوشیروانی
روایت ۱۵ ۱۶ جوشن قرابین معنی باید بود
شکستن سخن از قرابین پست از قراب آمده است ۱۷
کذا فی التلوه ۱۸ یعنی سوال و طلب اصل با
استفعال است چرا که همین استفعال بر کمال
است ۱۹ در هر دو است لغات بحر کات
فیما بینهم مرد و زوار قائل اشاعر مشهور
ان البغاث ارضنا تنمیر و الا نتمیر فی
اسم و انما تنمیر یعنی در تنمیر جانور و در تنمیر
در زمین اگر گرسنه شود ماده خورد باز را
مانز میگرداند ۲۰ صاحب مفعول و غیر من
مفسرین اشتراک و در مثال قهر آورده اند و حق ایشان است پس مراد از آنست که در مثال ابتلاستان یعنی نمونه زیر نان تراشیده آورده و بنمود اگر چه مجردش برین
معنی نیامده است ۲۱

تَعْلَمُوا سَأَلَكُمْ أَمْرًا وَاجْتَدَأْ فَعَلَ چُون تَعْلَمُ سن گفت و خاصیت باب
مُعَاوَلَةٌ مُشَارَكَةٌ است چُون حَادِثَةٌ جَنَکُ کَرْدَ بَاو و قَاتَلَهُ کارزار کرد با او و اگر گفته
چند چُون عَاقِبَتُ اللَّقْصَ و طَارَقَتِ النَّعْلَ و دَعَا چُون عَاثَاكَ اللَّهُ مِنَ الْمَرَضِ
و خاصیت باب تَفَاعُلٌ دُو چیز است مشارکت چُون تَضَارَعْنَا بِنَزْوِیمْ بایکدیگر
تَفَاعُلًا در برابر یک دیگر افتادیم و تکلف چیسکه خوا مان و بی نباشی چُون
تَمَارَضْتُ غَوِیْتُ رَا بِنَا سَا نَعْمَ و فَرَّقْتُ مِیَان تَفَاعُلٌ و مَعَاوَلَةٌ آنست که مفاصلت
از رو لفظ مفعول خواهد چُون ضَارَبْتُه و تَفَاعُلٌ مفعول خواهد لهذا تَضَارَعْتُه مگویند و
بجای او تَضَارَعْنَا گویند و خاصیت باب اِفْعَالٌ سه چیز است اشتراک چُون
اِقْتَتَلْنَا بایکدیگر کارزار کردیم و اِشْتَجَا ذِی چیسکه از برای خود چُون اِشْتَوَيْتُ بَرِیَان
کردم از برای خود و اِجْلَعْتُ لِبُخْ سَنَمُ از برای خود و اِیْتَمَرْتُ اِفْعَالٌ چُون اِفْتَقَرْتُ
در ویش شد و خاصیت باب اِسْتِفْعَالٌ پنج چیز است سوال چُون
اِسْتَطَعْتُ خُورَش خواست از او و اِیْن اِیْن بَابٌ و لَطِنٌ چُون اِسْتَحْسَنْتُ نیکو پنداشت
اورا و اِسْتَقْبَحْتُ زشت پنداشت اورا و وِجْدَانٌ کس بر صفت چُون اِسْتَكْرَمْتُ
کریم یاتم اورا و تَحَوَّلٌ چُون اِسْتَسْمَرَ الْبَغَاثُ گرس گشت مَرَضٌ ضعیف و
اِسْتَفْزَحَ الْجَلَلُ ناگزشت جمل و اِسْتَدْرَجَ اِفْعَالٌ چُون اِسْتَرْجَعْتُ اَنَا لَدِیَّ
در دفتر ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

معنی نیامده است ۲۱

قلت اما آن چیز است که تعلق دارند بفعل مفعول و از آن فعل و مکان فعل و

مصدر اب اَفْعَال، فَعَّلٌ، و فَعَّالٌ نیز آمده است چون وَ النَّازِمَاتِ غَرَمَائِي

اِغْرَاْنَا وَاللّٰهُ اَنْتَ الْكَوْمِ الْاَرْضِ نَبَاْنَا اِيْ (نَبَاْنَا وَمَعْدُ اَبْقِيْل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چون تَرْبِيَةً وَتَفْصِيلَةً وَيُحْيِي رُءُوسَهُمْ رَاسِدَ رَسِيلٍ ثَلَاثَ حُرُونٍ تَبَعَهَا وَتَدْنِي كُرُوءًا

وَمَصْدَرُ بَابِ تَفْعُلُ تَفْعَالُ آید چون تَمَاتَى تَمَاتَا وَمَصْدَرُ بَابِ مَفَاعَلَةٍ مَفَاعِلَةٌ

فِعَالٌ وَفِيْعَالٌ آيِدٌ هُوَ قَاتِلٌ مُقَاتِلَةٌ وَقِتَالٌ وَقِيْتَالٌ وَفِيْعَالٌ مُفَعَّلَةٌ

اَوْ يَفْعَلُ بِكَرْمِيْنَ بِاشْدَاكَ وَذَانِ اَزْدِهِمْ بِكَرْمِيْنَ بِاشْدَاكَ وَرَدْنَ مَفْعِلٌ چُونِ

مَنْزِلٌ مَاتَ نَزُولٌ وَوَقْتُ نَزُولٍ وَمَبِيعٌ جَاءَ فَرُوحُنْ وَوَقْتُ فَرُوحُنْ

ملکوں کے نرول دوست نروں و سپیم کے نروں دو بے نروں

و قتال آمثال و بشو نرس
آنچه کید روزانش با دیگره تذکره کیمار
و کتاب و سلام آمد کتاب و **کتاب**
کتاب مصد کتب و باب تخیل و
مثل قلموس و در راه قانع یافته نه
شود و آری مثال با کسر و التحیف مصد
فصل آمد چون کذب که در بعضی
دیده شد و از دست قول قالی نگذرد
پایین کذب با و التحیف لیکن شیخ فی
در شرح شافیه می گوید من اینکے نسیم
که کتاب تحفیه را مصد کذب به تحفیه
عین گفته باشد مختار نزد من آن است
که در آیت به تحفیه کذاب را مصد کتاب
گویند مصد کذاب **کتاب** سازد و
دود و گفتن و راست کردن معاصد و
آتش و کذا فی القهر

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

وازمقتل فاکبیر میں مفعول از هر با که باشد چون مؤعدا و مؤجلا و از مقل لام و
 مضاعف مفعول باشد بنظر من چون مانی جائے آمدن و وقت آمدن و ممانی جائے
 تیر انداختن و وقت تیر انداختن و ممانی جائے گرفتن و وقت گرفتن و ممانی جائے
 آرام گرفتن و وقت آرام گرفتن و ممانی جائے استقبال او یفعل و یفعل بنظر من
 باشد مکان و زمان او بر وزن مفعول بنظر من باشد چون مکتب جائے بنشستن و
 وقت بنشستن و مسموم جائے شنیدن و وقت شنیدن و مسموم جائے بریدن و وقت
 بریدن اما مشیائی و مغرب و مسقط و منبت و مفرق شاذ
 است و در مشید و مسکن و مجیم و مطلق و منیلک بنظر و کسر لغت
 است و مفعول بنظر من مسموم یا مجاملائی را باشد چون ضرب مفریبا و کتب
 مکتبا مگو مثل فار از باب یفعل بجبر من که بر وزن مفعول بجبر من آید چون
 وعد مؤعدا و وضع مؤضعا و بسیار جا است که در اساتے مکان تکرار آید
 چون مفعول و مفعول و از نشیبه ثلاثی مکان و زمان و مقصد و مفعول هم بر
 یک وزن آید چون مکرر جائی گرامی کردن و وقت گرامی کردن و گرامی کردن و در
 گرامی کرده شد و ممانی جائے ترسانیدن و وقت ترسانیدن و ترسانیدن و مرد
 ترسانیده شد و فاعل مفعول را در میزان بیان کردیم اما باید دانست که

۱- و نیز هر چند از ان بر خط
 قیاس مفعول آمده اند چون مؤعدا و
 مؤجلا نام شش و مؤجلا و مؤجلا
 و مؤجلا نام شش و مؤجلا و مؤجلا
 ۲- لشعرا و طرف یفعل مفعول
 است و الا ناقص لے کمال و منید
 یفعل مفعول آید و اما الا شال ۳
 ۴- جائے گرد آوردن ۵
 ۶- جائے قربانی حیوان و عبادت
 ۷- مولوی از وسطه سر مشهوری
 ۸- مثل فار اگر از لایع مفعول
 باشد چون مؤجلا و مؤجلا و مؤجلا
 کسر ط و در هر دو جا زیت نام ۹
 ۱۰- جائے گرد آید و کثیر الوضوح و
 جائے باشد و با آن آن چیز باشد
 پس قیاس کثرت در اینجا مفعول است
 بر لے طرف لهذا جا کرد و در ان شیر و گاو
 و سایر بسیار باشند گویا فاعل
 و ذاب و مسبوک مگر قیاس مطرد
 نیست که در هر جا که خواهی بمانی لهذا
 گفته نشد و مفعول و مفعول بر لے
 در اینجا کثرت کفار و بچ جائے خواسته

از وی استغاثی چه با وجود نبوت بحمد بجنده
مکلم کردیم بزیا دت نون و برین رفته اند اکثر

در غم اختلاف کرده اند فعَلُّا

غرض از ارض جدی یعنی زمین خشک بے نبات است و بر ظاہر است کہ بیشتر زمین خشک بے نبات میشود از دو مظهر اولند
از مظهر اول زمین اگر مرطوب شود نباتات و درختان و گیاهان از آن سبب

زاممہ لغت و صرف اگرچہ شود در اشتقاق محقق و ثابت شود اذ یس فیلس ۲ مولیٰ النور علیہ السلام ۲۷

چون **جَمَّاشَ** و **مَهْصَلًا** و **فَعَلَّلَ** چون **قَوَّطِبَ** و **جَوَّجَلَ** و **فَعَلَّلَ** چون
 خَبَّجَنَ و **قَدَّعَلَ** و بنا ی نیم که مختلف فیه است **فَعَلَّلَ** چون **هَنْدَلَعُ** و
 آنکه گویند **فَعَلَّلَ** درست نیست گویند **هَنْدَلَعُ** تازی نیست رومی است و این جمله را
 آئینه مجرد گویند و چون یک حرف یا دو حرف یا سه حرف زیاد کنند آن را مزید فیه
 گویند و آن زیادت در اول کلمه و میانه و آخر کلمه باشد چون **أَحْمَرُ** و **جَدَلًا** و **مَجْدُ** و **سُجْلَانِ**
 و چون نیز از حذف کنند منقوص منزه گویند چون **غَدَا** و **وَأَيْخَ** و **وَأَيْشَ** و آئینه
 مزید فیه بسیار است اما بنا چند که حاجت بدان بیشتر باشد یاد کنم **فَعَلَّةٌ** یک بار
 را باشد چون ضَرْبَةٌ یک بارزدن و **جَلَسَةٌ** یک بار نشستن و **فَعَلَّةٌ**
 حالت را باشد چون **رَحْمَةٌ** بندش و ستار و **رَكْبَةٌ** حالت بر نشستن اسب و
مَشْيَةٌ حالت رفتار و **فَعَلَّةٌ** قائل را باشد چون **فُحْكَةٌ** آنکه بر مردمان بخندد و
لَعْنَةٌ آنکه بر مردمان لعنت کند گردد و کلمه شاذ آمده است بمعنی مفعول چون **لُقِطَةٌ** و
فَعَلَّةٌ و **فَعَلَّةٌ** بعیم فار و سکون بین مفعول را باشد چون **فُحْكَةٌ** مردیکه بر و خندد و
لَعْنَةٌ مرثیه که بر و لعنت کنند و **فَعَالٌ** مرافق را باشد چون **خِيَاطٌ** سوزن و
نَهَّاحٌ ریساکه بدو بد و زنده و **كَافٌ** بالان و داغها را نیز باشد چون
صِدَارٌ داغیکه بر سینه شتر باشد و **جَنَابٌ** داغیکه بر پهلوئی شتر باشد

۱. قال الرضی زائد کرده محمد بن سیرانی
 در وزن طاسی هندی را و حق آنکه نون
 درین زائد است و از اصول نیست ۲
 مولی آوردی ۳ اما مزید فیه رباعی
 شیخ رضی گفته که بر قول سید بن
 و هشت ابواب میرسد و هر یک در هر یک
 برین هشتاد و چند زائد کرده اند و التفصیل
 فی اللبس و طاس ۴ مولی آوردی علی حدیث
 الغوی ۵ قال الرضی باینکه زیادت
 مرثیه یا در خلائی مجرد است یا در غیر آن و
 ثلاثی مجرد یا قد الله است و بر آنکه
 است اما ثلاثی مجرد از کلام مطرو است و در
 فعله یفح الغایه حذف زائد از و پس باید
 که در دخول و طفران وقت بنای مرثیه
 بجوئی و نکته و طفره و حذف زائد و
 با آنرا است نزد این صاحب کلام که اگر
 شود و تغییر است و گفته کرده نشود چون
 رَشْدَةٌ و دَرَاةٌ بکسر او لها و زود و
 رَشْدَةٌ و دَرَاةٌ بفتح او لها و بگویند
 و غیر ثلاثی نیز یاء و الله است یا مجرد
 گردد و الله است حاجت بتاری نیست
 تکریم و در هر یک و اگر تکریم و در وقت
 مرثیه باید آورد چون اگر آیه و بقاء کمال
 فاتها فاعلة جلیله ۶ بعیم و یکین
 الحام و ترکیب ۷ مرثیه ۸ مرافق ۹
 مرثیه یعنی آنکه و آنچه بگوید نفع باشد
 کلمه ۱۰ ص

۱- بدانکه بعضی ناواقفان فعل و موزون
 اورا غیر منصرف خوانند این غلطاست زیرا که
 سوای یک سبب دیگر یافته نمی شود و این
 البته غیر منصرف است لاجرم البتین الوصف
 و العدل فاحفظ ۲ مولوی انور علی رحمة الله
 علیه فی العالمین مکر الامم کثیرا جمله ۳ مولوی
 انور علی غفر الله العالی ۴ ای نعم و نعم
 و کریم و شکر و محراب ۵ ای نعم و نعم
 از انظار منجی در در ساندن و در کتب استوار
 کاردار احکام منجی استوار کردن کار کارکنان
 العبر ۶ حریف غریب و دشمن بزرگان
 من ۷ مفادرت نامدن و گواشتن غیر
 مگر آن که آب کثیف در کپن در انجا جمع شود
 این فعل بمنجه مفعول است از قولی شایع
 اشکیل یا مفعول است از آنکه گفته اند
 که این بمنجه فاعل است که در ان العبر ۸
 که بدانکه اسم ممکن اسم معرب را گویند و
 ممکن است در باب اسمیت پس اگر غیر منصرف
 باشد ممکن خوانند و الا غیر ممکن و غیر منصرف
 اگر گوئی که این تعریف باطل نیست جمیع افراد
 معرب را از آنکه صادق نمی آید بر عضا و مطلقا
 بر قاضی در حالت فخر و بر گوئی که دخول است
 و توفیق هم است از آنکه لفظا باشد چون نذر
 و زجل یا تقدیرا چون عضا و قاضی که
 حالا بسبب ابدل و اتو بالف و عضا و من
 یک از جهت انتقاله ساکنین در قاضی و نحو
 حرکت منتظر گشت آمد اصل قابل بود و حرکت
 را در کمال حال ۲ مولوی انور علی رحمة الله العالی

فعل چون اَصَاغُو وَصَغُرُو وَفَعِلُ مَسَدُ را باشد چون نَذِرُ بسم کردن مَرْتَبَتُ
 ناشاخته کردن و فاعل پنج باب را باشد از ثلاثی مجرد چون قَلَدُ و عَلِمُ
 و کَرِهَ و شَفَعِ و حَرِصَ و اَفْعَالُ چون اَلِیمُ و حَکَمُ و تَفَعَّلَ
 چون بَشِيرُ و مُفَاعَلَةُ چون نَذِرُ و اَفْتَعَالُ چون فَقِيرُ و
 مفعول پنج باب را از ثلاثی مجرد چون قَتِلَ و مَرِیَ و حَصِلَ و حَمِلَ
 و حَنِیذَ و اَفْعَالُ را چون حَکِمَ و حَکُوْ و عَتِقَ اے مُعْتَقُ و
 تَفَعَّلَ چون مَرِیَ اے مَرِیَ و مُفَاعَلَةُ را چون غَدِرُ اے
 و مُعَادَرُ و اِسْتَفْعَالُ را چون شَهِیدُ اے مُسْتَشْهِدُ و فَعُولُ فاعل
 را باشد از ثلاثی مجرد چنانکه ذکر رفت و مفعول سه باب را از ثلاثی مجرد چون
 حَلُوبُ اے حَلُوبُ و رُکُوبُ اے مَرُکُوبُ و مَحُولُ اے مَحُولُ و اَفْعَالُ
 را چون رَسُولُ اے رَسُلُ و وَجُودُ اے مَوْجِدُ و تَفَعَّلَ را چون
 مَخُونُ اے مَخْنُ نذر و موت و در فَعُولُ یکسان باشد فاعل جاست که
 بمنجه مفعول است چون مَاءُ دَارِی اے مَدْفُوعُ و مفعول جاست که بمنجه
 فاعل است چون اِذَا الْمَوْءُودَةُ سَأَلَتْ اے الْوَارِثَةُ و اِنَّهٗ کَانَ وَعْدًا مَّائِلًا
 فصل دوم در باب اجناس اسماء بعد گوشت است ممکن و غیر ممکن اسم ممکن آن باشد که

بر وزن خماسی کرده باشند چون مگر که ملحق است بر جعفر و ریداد که ملحق
جولانی است در پیشست و مرعوب بیار خود از اندک است ۱۲ اس

است به زیورج و عقنقل اما که ملحق است به سفر اجل فصل سوم در جمع

جمع بر دو گونه است. جمع سلامت و جمع کثیر جمع سلامت آنست که صیغه مفرد او در جمع سلامت باشد چون زید و زیدون و ضارب و ضاربون و جمع کثیر

آنست که میغه مفرد و بسط است نباشد چون رَجُلٌ و رَجَالٌ و جمع تکسیر بر دو
نوع است جمع قلیل و آن از سه تاده باشد و او را چهار بنا است أَفْعُلٌ و

افعال و افْعَالٌ و فِعْلَةٌ و جمع کثیر و آن زیاده از ده باشد و اورا پنج بنا است
افْعَالٌ و فُعُولٌ و فُعْلَانٌ و فُعْلَانٌ و فُعْلٌ و هر چه بر این بنا است

مشتکست میا قلیل و کثیر پس بدانکه آئینه ثلاثی را بد بیشتر احوال چهار جمع آید افعُلُ
و افعَالُ و فَعَالٌ و فُعُولٌ چون شَمْسٌ و اَشْمُسٌ و شَمُوسٌ و قَدِلٌ

[illegible][illegible][illegible]

ہرم بستہ مع عقاقل

۱۰ جن پک چشم و نایق و نامہا
و ناک انگور جفتہ کے اڑیں ۲۲ سوک
اڑ رہی احمد اللہ الولی
۱۱ جروا سخی و سفیتہ جمع آجواد
و آباد و مجددا و مجددا موس ۲۳
۱۲ کناز ناتہ آگندہ گوشت ۲۴
و اشتر آگندہ گوشت ۲۵ ہذب
۱۳ عرب نی چوب غیمہ و ستوی کہ
راست بود و غیر بائل بھرنہ ۲۶
۱۴ درد ناموس سدر ہم درد
جمنشے آرد ۲۷

خَصَفَةُ اَوْ حَتَّ شَخْصٌ فَسَكَّتْ وَبَاقِي مَجْمُورَةٌ اسْتِ وَبِجَمْعِهَا ظَلَّ تَوْرَ بَقْشِ اِذْ
 نام زن است
 عَزَّاجِدٌ مُطِيعٌ يَمْنَعُ نَزْدَهُ حَرْفَتٌ وَشَدِيدٌ كَا مَشَتْ حَرْفَتٌ كَهْ اَوَّازِ
 اَوْ بَقُوتٌ اَيِدُ مَجْمُورَةٌ اِيْنِ بَاشْدُ اُجْدُ لَكَ قَطَبَتٌ يَ اِجْدَتٌ طَبَقَكَ
 اِيْم تَرَاوُ شَرْدِي
 وَتَرَوْنِيكَ مِيَا نِ شَدِيدٌ وَرِغْوَهُ اسْتِ اَنْ رَا مَتَوَسِّلَةً كَوْنِيْدَ وَتَوَسُّطُهُ نِيْزِ مَشَتْ
 حَرْفَتٌ كَهْ اَوَّازِ اَنْ نِيْزِ اَيِدُ نِ بَقُوتٌ وَتَجْمُورُ اَنْ لَوِ رَوَعْنَا اَوْ لَوِ رَوَعْنَا
 چو اِيْم تَرَاوُ شَرْدِي
 وَبَاقِي رِغْوَهُ اسْتِ اَنْ سِيْزُودَ حَرْفَتٌ كَهْ مَجْمُورٌ اَوْ اِيْنِ اسْتِ خَطَّ هَذَا عَزَّ
 يَمْنَعُ اَنْ اَزْ شَدِيدٌ وَتَوَسُّطُهُ رِغْوَهُ اسْتِ
 صِفَتٌ حَضْ شَخْصٌ وَتَطْبِيقُهُ چَهَرِ حَرْفَتٌ كَهْ بَغْفَتِيْنِ اَوْ زِيَا نِ دَرِ كَامِ
 نِيْزِ شَيْدِ چُونِ مَضْ مَضْ طَاطُ وَبَاقِي مَنْفَقَةٌ اسْتِ وَتَسْتَعْلِيَهُ مَفْتٌ
 حَرْفَتٌ كَهْ دَرِ بَغْفَتِيْنِ مِيْزِزِ بَابُ سَوِيْ كَامِ رَوْدِ مَضْ مَضْ طَاطُ خِ غَمِيْ كَهْ مَجْمُورٌ
 مِيْ اِيْنِ اسْتِ حَضْ قَطْرُ ضَغْطٍ وَبَاقِي تَسْفَلُهُ اسْتِ وَذَلَالِيَهُ شَشْ
 فَا مِ شَرْدِي مَشَتْ كَهْ تَرَاوُ شَرْدِي
 حَرْفَتٌ رَ بَ نَ فَ لَ مَرَكُ مَجْمُورٌ اِيْنِ بَاشْدُ مَوْ بَغْفَلِ وَبِجَمْعِ كَلِمَةٍ
 مَرَكُ مَشَتْ
 رَابِعِيْ وَخَاسِيْ يَافَتَهُ نَشُودُ كَهْ خَالِيْ بَاشْدُ اَزِ يَنْ شَشْ حَرْفِ مَرَدُ كَهْ چَنْدِ چُونِ عَسْجِدُ
 وَتَسْقُدُ وَتَسْقُودُ قَالَ الشَّاعِرُ عَصَا عَسْقُودِيْنِ لِيْنِيْهَا وَ
 مَرَدَانِ دَرِ اَوَّلِ اَيَةِ
 اَعُوذُ اِلَيْهَا وَبَاقِي مَعْمَةٌ اسْتِ وَتَقْلَقِلُهُ بِيْجِ حَرْفَتٌ قَطَبُ جِ دَرِ
 اَوَّلِ مَشَتْ
 مَجْمُورٌ اِيْنِ اسْتِ قَطَبُ جَدُ وَبَآ كَهْ صَادُ وَ سَيْنُ وَ ذَا

۱۰ بر انگشت ابرو کس پس غارش
 شد ۱۲ شد ارض ذات چهار
 سائل در دای و تنبیه جنگ کرد
 لشکر ملیح لیس خون دران روی شد
 ۱۳ قاره ارض ذات چهار توار
 بانهم جمع و بقیه لایه سائل حق
 ۱۴ غظار جل کرد مَشَتْ و سست
 شد بدن او بَرِ اَلْفَقْ و اشد بسمت
 قلع کردن و غواغیر غز بانهم کردی
 اذ و کلان محض بر انگشت شش بالحق
 و اکتسرام اسی کذالیه المرحله
 و اقاموس ۱۵ عصای درخت سلسون
 نرم بودن او در است شدن و ۱۶
 سلسون در خفته است مشا به حیوان که
 در جرم می رود کذافی اقاموس
 مولوی افند علی رحمه الله اولی

هـ هشت چیز باشد صوت چون کتاب و مجوز و الحاق چون گوش و عین
 و عوض چون عذای و زنه و تمکن ابتداء چون الف و صل انصر و
 اضرب و بیان حرکت چون ماهیه و سلامت بنا چون ضریبی
 و لایقی و زیادت محض چون استغفر و احداث معنی و آن بسیار
 است چون فاعل و مفعول و تشبیه و جمع و جز آن و زیادت در اول و میانه و آخر
 باشد چون منزل و منازل و مجاز و مجازات و اُتاهت زوائد حروف علت
 از فصل دوم در حذف و حذف از برای سیزده معنی آید استفعال ضمه
 کسر حروف علت چون تدعون و ترمین و جزم چون لویدع و لویدرم
 و نصب چون لن یغربا و لن یضربوا و اضافت چون غلامانید
 و ضار یوا بکر و کثرت استعمال چون لویک و لا ادر و ترمیم
 چون یا جاد و تصغیر چون سفیدیم و جمع چون سفارح و نسبت
 چون حنی و ترکیب چون عبثی در عبید شمس و اجتماع
 ساکنین چون قاض و دایع و تخفیف چون بین و لین
 و اکتفاء چون حاتم و متمر و الام ای حته ما و معنی ما
 و الی ما و حذف بر دو گونه است یکی آنکه بموجب باشد چنانچه

الف به صوت یعنی برسته و ازای
 آواز زیاد کنه چون کتاب که در اصل کتب
 بود الف برسته و صوت دراز کرد کتاب کش
 و همچنین مجوز که در اصل مجز بود و او را زیاده
 کردند مجز شد و مولوی انور علی رحمه الله
 القوی هـ ترمیم و ترمیم که در اصل
 ترمیم بود و در ترمیم بود ضمیر بر او آور
 مجز بود و کسر و یا در ترمیم نقل
 داشته ساکن کرد و او را یا از جهت
 اجتماع ساکنین بیافا هـ لن یغربا
 و لن یغربوا که در اصل یغربان و یغربوا
 بود و آن از دخول لن ساقط شد غلامانید
 ترمیم و ضار یوا بکر در اصل غلامانید
 بود و آن به جهت اضافت از هر دو بیافا هـ
 هـ در کتب قیاس در نسبت مرکب اضافی
 اگر از القیاس این باشد و نسبت هم باشند
 است که نسبت صدرش نسبت کنند نمائند
 در نسبت بسو امر الفیس و اگر غنوت
 القیاس نسبت باشد نسبتی نسبت کنند چون
 متانی و بکر و کلثوی در نسبت جبر
 و الی بکر و اتم کلثوم و آبانای فعل از کتب
 اضافی شاذ است و مسطور و محفوظ ازین
 فعل که استثنای و جبر و عرق و عقی
 و جشمی در نسبت تم الالات و عبدالدار و
 امر القیس و جسد هـ در اصل
 قاضی و دایع بود ضمیر بر یا در قاضی و
 بر او آورده و در ثقیل داشته ساکن کردند
 اجتماع ساکنین شد و در میان و او را یا ترمیم
 و او را از او و یا در از قاضی حذف
 کردند قاضی و دایع شد هـ در اصل
 بین و لین بود و کسر را از جهت نقل حذف
 کردند تخفیف حاصل شد و مولوی انور علی
 رحمه الله القوی

۴ دال بوده است و قرینه بر سکون دال محذ
 اوست بر اقل و فعل چون آید می دیدی
 از اکر این دال جمع غالباً بر ت فعل بسکون
 وسطی آید و اگر متحرک الوسط بود در جمیع این
 وزن یا مذکر یا که وزن فعل و فعل در جمیع
 متحرک الوسط تا در آخر چون ز من و از من
 و من و ارجل و مضار و افعس و بعضی از
 عرب حرف آخر ذال الف بدل کنند که نیز در
 مجموعی است ۱۳ هـ و می بسکون می
 و این در باب شنبه است و همین را اختیار
 کرده افش و صاحب قانوس و دلیل سببه
 بر سکون می است که جمیع بر و با و و می
 می آید و وزن فعال و فعل در ساکن الوسط
 غالب نزد متحرک الوسط و سبب دیگر که فعل
 و می بحکایت ثلث بود و در انشیا شیبی خن
 کردند و استدلال بجمع بر سکون وسط منصف
 و اکر گاهی جمع متحرک هم برین می آید چون من
 و از من و مضار و افعس و نیز بعضی دیگر
 بحکایت ثلث و واد در آخر بوده است و
 آنچه در افعس و مضار عشی می آید می
 آید بعد تخیل است و پیش آن چون ز منی و
 و شایع اصول گری می در بحث تصغیر فعل
 بود و ترش می که این قول را نسبت ننمود
 ۱۴ هـ یا در از جهت فتح قابل الف کردند و
 شد مثل ما بعد تا در عوض الف آوردند
 ۱۵ هـ یا در هر حال بقال اما می الف
 و دیگر عددشان به مصدر رسد و آیتیم و آ
 ای مصدر امین ایشان را و آیتیم و آ
 فلان ای مصدر که پسندانی فلا کس و آیتیم
 ملک ای گریه امین یا در مصدر است ۱۶ هـ ای
 گاهی جمیع را برای کسر مجز و افوه و کسر و هم
 می آید اگر چه اطوان افای آید به تناسب بود و اگر این دلیل قطعی بر حرکت وسط است و دلیل دومی بودن و متحرک و وسط بودن اینها در قول و اقوان و اوست ۱۷
 ۱۸ هـ این دلیل است بر حرکت الاوسط و اکر افعال در جمیع فعل مطروبت ۱۹ هـ این دلیل است بر آنکه مخروف آخر فاعل است و هم بر ساکن الاوسط بودی ۲۰ هـ مولوی انور علی ۲۱
 ۲۲ هـ و الف بعضی درین زان غیر ملحوظ است تا از من ملقب نه شود ۲۳

در قسمت افعال گفته ایم و دیگر آنکه بی محیی باشد آن بیارست اما کلمه چند
 مشهور است اینجا یا کرده شود چون شفعه که در اصل شفقه و شافه که در اصل
 شوهه بوده است و فقه که در اصل فوه بوده است و است که در اصل سته
 بوده و سته یک قل در اصل سته بوده است زیرا که جمع ایشان شفاک و شفاک و افواک و
 است که می آید و تصغیر ایشان شفقه و شویه و فوهه و سته می آید و یک قل
 اصل سته سنوه بوده است زیرا که جمع او سنوات می آید و سته که در اصل سته می بود
 است و در که در اصل دمی بوده است بقول دمو بوده است و مائه در اصل
 مائه می بوده است زیرا که شنبه و جمع ایشان بدیان و آید می و دمایان و دمای
 می آید و فعل از مائه امایت می گیرند و آب که در اصل ابو بوده است و غدا
 غدا و اخ و اخ و این بنو بوده است زیرا که شنبه ایشان ابوان و غدا و
 و اخوان می آید و جمع ایشان اباء و اخوان و ابناء و غدا و و مصدر ایشان
 ابو و اخوة و بنوة و غدا و می آید فصل سوم در ابدال

۱۵ هـ یا در هر حال بقال اما می الف
 و دیگر عددشان به مصدر رسد و آیتیم و آ
 ای مصدر امین ایشان را و آیتیم و آ
 فلان ای مصدر که پسندانی فلا کس و آیتیم
 ملک ای گریه امین یا در مصدر است ۱۶ هـ ای
 گاهی جمیع را برای کسر مجز و افوه و کسر و هم
 می آید اگر چه اطوان افای آید به تناسب بود و اگر این دلیل قطعی بر حرکت وسط است و دلیل دومی بودن و متحرک و وسط بودن اینها در قول و اقوان و اوست ۱۷
 ۱۸ هـ این دلیل است بر حرکت الاوسط و اکر افعال در جمیع فعل مطروبت ۱۹ هـ این دلیل است بر آنکه مخروف آخر فاعل است و هم بر ساکن الاوسط بودی ۲۰ هـ مولوی انور علی ۲۱
 ۲۲ هـ و الف بعضی درین زان غیر ملحوظ است تا از من ملقب نه شود ۲۳

۱۵ هـ یا در هر حال بقال اما می الف
 و دیگر عددشان به مصدر رسد و آیتیم و آ
 ای مصدر امین ایشان را و آیتیم و آ
 فلان ای مصدر که پسندانی فلا کس و آیتیم
 ملک ای گریه امین یا در مصدر است ۱۶ هـ ای
 گاهی جمیع را برای کسر مجز و افوه و کسر و هم
 می آید اگر چه اطوان افای آید به تناسب بود و اگر این دلیل قطعی بر حرکت وسط است و دلیل دومی بودن و متحرک و وسط بودن اینها در قول و اقوان و اوست ۱۷
 ۱۸ هـ این دلیل است بر حرکت الاوسط و اکر افعال در جمیع فعل مطروبت ۱۹ هـ این دلیل است بر آنکه مخروف آخر فاعل است و هم بر ساکن الاوسط بودی ۲۰ هـ مولوی انور علی ۲۱
 ۲۲ هـ و الف بعضی درین زان غیر ملحوظ است تا از من ملقب نه شود ۲۳

۱۰ حرف علت متحرک ماقبلش منفرد
آن را بافت بدل کرد ۱۲ ۱۳ و او سکن
ما قبلش کسره و او را با بدل ساختند ۱۴
۱۵ و حکم قلب در چند بدون عکس از
جهت کثرت استعمال جذب و علت
استعمال جذب بوده است چنانچه
در ارام و آور از جهت علت استعمال
نسبت ارام و آور حکم قلب گرفته
۱۶ این بقدم یا بر وزن در اصل
این بر وزن انفس بوده و جهر ناگهانی
نوع بوده است و او را از موضعین نقل
کرده بجای ناگه آورده اند و نقل شده باز
و او را با کسره این بر وزن نقل میجو
آور شده ۱۷ در اصل قوس و کسره بود
و او که درین کسره نقل کرده در موضع ام
آورده و به حیث او و او فعل را نیز
قوس و شد و او در طرف افتاد و بدل
کرده بعد قاعده مزجی یعنی و او یا
در یک با جهر شده اول آنها ساکن بود
و او را با کسره و یا را در بار او نام کردند
قوس شد بعد که ضمه سین بر رعایت یا
کسره بدل کردند قوس شد و گاهی قاف را
هم کسره و مندر بر است رعایت سین قوس
بر وزن قلیح اگر گوئی که کدام بدل توان
دانست که اصلش قوس بود گوئی که از
اشد اشتقاق آن مثل قوس و قوس
تقوینا و غیره ۱۲ ۱۳ لغت است از
جهر بخفه فرد در بدن و پست کردن ۱۴

و تدارک و اذ ارك فصل چهارم در قلب قلب بدل کردن حرف
علت بود بحرف علت دیگر چون قال و میزان و یوقن که در اصل
قول و میوزان و یوقن بوده است و این نوع در قسمت افعال مستوفی
یافته ساکن را بسبب علت قبل بر او بدل کردند ۱۲
گفته شده است فصل پنجم در نقل نقل بر دو گونه است نقل حرفی از علت به
چون جَدَب و جَدَّ و نَاقَه و آیت و قوس و قوس و چون هَای و هَای و
و محال و در کتب لغت است و در علت نتوان گفت و نقل
حرکت و آن دو گونه است نقل حرکت از حرفی بحرفی چنانچه در مضاعف
و اجوف و تخفیف همزه یاد کرده شده است چون یَدُب و یَقُول و قَدَّ اَفْلَحَ
و نقل حرکت از جهت بیجهت چون قَوْلَن که آن را قَوْلَن کنند پس قُلَن
و بیَعَن که آن را بیَعَن کنند پس بیَعَن گویند و چون نقل حرکت از فتحه بکسره
از جهت امله و آن آنست که قبل لامی تانیث را کسور کنند در وقف چون
در لغت اهل کردن چیز بسوخته چیز ۱۲
بدرک و نِعْمَه و رَحْمَه و یا الف را بجنبانند بسویاء و فتحه ماقبل و را
بسو کسره چون عَالَم و شَاعِر و حَاكِم و الف امله الف تمام باشد
نیا تمام و فتحه ماقبل و نه فتحه تمام باشد و نه کسره تمام و موجب
اماله شش چیز است که پیش از الف بود یا پس از الف یا چون

دو حرف صحیحی از یک جنس نباشد چون خَبَرٌ وَبَعَثَ وَجَعَلَ وَهَمَزٌ
 آن باشد حرفی از حروف اصلی هـ هزه باشد و آن سه نظر است هموز فاعله
 چون اَهِمْ وَاَمَّا وِهموز مین چون سَأَلَ وَسَوَّاهُ وِهموز لام چون
 قَرَّهَ وَقَرَّهَ وِهموز عین چون قَالِ وِهموز عین چون قَالِ وِهموز عین چون قَالِ
 باشد و حروف علت سه است وَاوَهُ الْفُیَا که مجموع هـ و آئی بایس گر
 حرف علت صواب کلمه باشد مقفل فاعله و مثال گویند چون وَعَلَّ وَنَسَّ وَاگر در میا باشد
 مقفل عین اجوف گویند چون قَالِ وِهموز عین وَاگر در آخر کلمه باشد مقفل لام ناقص
 گویند چون دَعَا وَدَفَعَا وَاگر دو حرف علت یک کلمه با آهر دو یکجا نباشد آن را
 لغیف مفروق گویند چون دَفَعَا وَدَفَعَا وَاگر یکجا باشد لغیف مقرون گویند چون
 دَفَعَا وَدَفَعَا وِهموز عین وَاگر دو حرف اصلی او دو حرف از یک جنس باشد
 و آن بر دو نوع است یکی ثلاثی که مین لام هـ از یک جنس باشد چون سَبَّ وَتَبَّ
 دوم رباعی که فاعله لام اول و مین کلمه لام ثانی او از یک جنس باشد چون ذَنَنْزَلِ و
 تَقَلُّقَلِ بد آنکه اعلال تغییر دادن حرف علت بود برائے تخفیف چون

مکرر است و همچنین لغیف مقرون گاهی دو حرف
 علت در اولش جمع شود چون سَبَّ وَتَبَّ ویت
 وایم وویل و گاهی در آخر این اکثر است ۱۲
 مولوی اندر ملکی ۱۳ سوال این قسم لغیف
 مقرون چرا نام نهادند جواب از جهت پیوستگی
 دو حرف علت در یک کلمه و قرآن هر دو ال
 شرط مولوی سرای الدین الا آبادی ۱۴ اعلال
 و حذف گاهی میجو شود چون قُلْ و گاهی اعلال
 فقط چون یَقُولُ و یکس در بید دم اعلال
 ابدال گاهی میجو شود چون قَالِ و گاهی نزول
 اعلال در یَقُولُ و ابدال در لَمَسْ اعلال و
 اسکان تا فرام آید چون یَقُولُ و با اعلال
 فقط چون یَزْنُ و یکس چون دَر اعلال و
 لغام در بعض مقام هر دو فرام آید چون یَزْنُ
 و با اعلال یافته شود چون قَالِ و گاهی ادغام
 چون دَر حذف و ابدال گاهی جمع نشود چنانکه
 در یَزْنُ و در قَالِ ابدال حذف و اسکان
 نیز یکجا فرام نیاید چنانکه دَر و یَقُولُ حذف و
 ادغام یکجا فرام نشود چون قُلْ و دَر ابدال ادغام
 جمع نشود چون قَالِ و یَزْنُ اسکان و ادغام فرام
 نیاید چون یَقُولُ و دَر تخفیف هزه و اعلال
 گاهی جمع نموده چون رَأْسٌ و قَالِ تخفیف هزه
 و حذف گاهی هم می آید چون اَرْمٌ و گاهی نه چون
 دَر رَأْسٌ تخفیف و در یَزْنُ حذف تخفیف هزه
 و ابدال گاهی میجو شود چون رَأْسٌ و گاهی نه
 چون دَر یَقُولُ تخفیف و در قَالِ ابدال تخفیف
 هزه و اسکان گاهی جمع شود چون اَرْمٌ که اسکان
 آن بر نهیب کوفیه است زیرا که زبانشان هزه
 مستهلک است و گاهی نه چون تخفیف هزه
 در رَأْسٌ و اسکان در یَقُولُ تخفیف هزه و ادغام
 گاهی جمع شود چون رَأْسٌ و دَر زبده ماشیه

مولوی سرای الدین الا آبادی زبده زبده
 لغیف مفروق آن باشد که جاکل فعل و لام فعل هـ حرف علت باشد
 فعل و لام گاهی یکجا کلمه فعل و مین فعل هـ حرف علت باشد

دیگر بود چون راس اسکان انگدن حرکت بود چون یدعوا او غام آوردن دو

در این کتاب که در دسترس است و در دسترس است و در دسترس است

حرف جاس و جوبندیب در ردیف ج چون می آید پس هر چه در ردیف ج است پس باید
 ادغام کند و در ردیف ج می آید پس هر چه در ردیف ج است پس باید
 در اسم یا در فعل روا باشد که ف را بیدل کند حرف طعنه که مناسب حرکت ماقبل همزه

باشد و اگر متحرک باشد میل کند بحرف علت که مناسب حرف اقبل همزه باشد اگر

ما قبل ہمزہ واو یا یا ساکن مدہ زائدہ باشد یا یا صغیر بر علت خفیف چون راس

وَبُوسَ وَمَقْرَأَةَ وَخَطِيبَةَ وَأَقْبَسَ وَأَكْرَدَ وَهَمْزَةٌ دَرِيكٌ كَلِمَةٌ هِمَزٌ آيْنٌ وَهَمْزَةٌ
نَبِيْعٌ مَائِنٌ شَدِيدٌ ۱۲

دوم ساکن باشد واجب ابدال همزة دوم بحرف ملحقه مناسب حرکت همزة اول باشد برآئے

تخفیف چون امن و اومن و ایمان و اگر هزاره دوم متحرک باشد واجب بود ابدال او

بیا اگر تا قبل همزه کُستو یا همزه خود کُستو باشد و با و در غیر این چون جَاءَ

زیر که اگر همه اول ساکن باشد اجتماع ساکنین لازم

آید و این جاذبه نیست و بسبب این قید احترام شد

از آن دو همزه که اول اینها ساکن باشد و اما می شود
که اینها در بعضی کلمات در بعضی کلمات

در صورتی که در هر دو مورد واجب

خود را بدو چنانکه در سال که میغه اخی است

از تفعیل و یاد در موضع غیر تفعیل خرابند بود

درین صورت مجزئگانینہ را بیاہد بدل خواہند کرد و بیاہد

فقرای، جملہ اہل بیت و آل ہدیہ بود بستران
نورانی، جملہ سکون مزہ اول مع ترکیب مزہ

عنائی ہمنہ ثانیہ راہیار بدل کردند جز آئی شد

شرط سراج الدین الہ آبادی **جلد ۱۰** احراز شد از

دو ہمزہ کہ ثانی ایہا ساکن باشد کہ علم او در سابق

هست و کسی که نامزد و خود را که در میان مصورت

برمی آید از جهت مغرب هر سه حرکت ماقبل در آن

فصلنامه و همزه پس در پنج صورت اولی یعنی در صورت

هزه گمسه باشد یا قبل هزه همزه تانیه زیاده

لنذیلی خسور بعد منقوہ چون ایہ دوم منقوہ
دیکھو کہ انہی کے ساتھ ساتھ دوسرے منقوہ

عن أبي جهماد مفتوح بعد كسوف يوم رآته

خارجیہ میں مفہوم بعد کسو چون در اجارہ مگر

خفتش کمسور بعد مفہوم بالکس بے اور ابد

لندیس در عیب جاریب و جار لوی و چهار سوز
دات و کف مفتوح و مفتوح و آواز و دم

مفتوحه بعد مفتوحه چون آریم سوم بالعکس

بمفتوحه چون اؤنمیسده تمضایح شکر حیات مفتوحه

بعد از ظهر چون از خرجه صیغه امر بفرز قل

از ای بے لایع مدح که همه بنده های بیب و

از جهت یار است و هر چه لوم که است لوم و هر چه لوم که است لوم

بنام کشف همایونی المومنین **الحمد لله** اعتراف شد ازین حمزه

یہ ازہنا کسو نہ باشد کہ حکم او خواہد آمد # شعر

بودیا عاتہ سخانیہ مسورہ و لہجہ ہمزہ یا سوزہ ہمزہ

[illegible][illegible]

نباشد از التباس این شبه و حرف دوم متحرک باشد اگر اول ساکن بود و در دوم ادغام کند و اگر متحرک
 باشد ساکن کند اگر تا قبل او ساکن نباشد و حرکت انقل کرده بما قبل و میند اگر تا قبل ساکن باشد

تو دم تو دوز چکار اجتماع

دوم واجب ادغام هم واجب چون مدّ و هر جا که حرکت حرف دوم با تزه است ادغام نیز

جائز است چون لَوِيْمُودُ و هر جا که حرکت حرف ممتنع است ادغام نیز ممتنع است چون

مَدَدَن و در د و که حرف میج اگر تا قبل اول ساکن باشد چنانچه قمر مَالِک

وَيَا دُوْمَرْهَ بَاشْدِ چُون قَدَّ جَا اَشْرَا اَلْهَيَا اَوَّلِ بَرَهْ بَاشْدِ خَنا خِمْهْ فِي يَوْمِ وَيَا اَوَّلِ

ہے کہے باشد چنانچہ مَالِیْہَ هَلَاکَ یا اَوَّلُ غَمِّ نِیہ باشد چنانچہ رَبُّ بَکْمِا ہس

او فام متمنع بود و بعضی از کلمات مضاعف قلب آمده است چون تَقْبِیْرِ الْبَازِیْ و در

بعضے خلاف آؤ است چون غلٹ و مسمت برخلاف قیاس ہر جا کہ دو تبار در اول کلمہ

جمع شوند و باشد که یکی را حذف کنند بر آن تخفیف چون تنزل و تناهی :

ع او نام جائز شد ۱۲ شرط ۱۳ ای سکت
برای انفصال است ۱۴ او نام تحقیق انفصال پس
بسبب منافات هر دو او نام نکند ۱۵ شرط
مولوی سرخ الدین ۱۶ این پاره مترا
که محتاج شاعر مدح عربی عبدالحق
گفته تامل این است شعر ۱۷ اذ الکرام
ابتدروا الباع بدّ ۱۸ تقطع الباع
اذ الباع کسّ ۱۹ و باطبعه شرف و کم
است و بدیع اسطر و منیش ظاهر است
۲۰ که در اصل غلط و درست کبر و اول
و بین اول و اول و بین اول و اول
کردند قلت و مست شد نظر فانی مجموعیم
و در صورت حذف اینها بدین فعل کسر و کسر
هر دو در صورت حذف اینها بدین فعل کسر و کسر
شرط مولوی سرخ الدین ۲۱ نزد و سیو
و لهریزمین حذف فانی اولی است باین جهت
که فانی اول علامت مضارع است و غلط
لا تخذف و نزد و بعضی دیگر حذف فانی اول
اولی است بر آنکه فانی ثانی بر تمام است
است و حذف کن غلط است بر این معنی را و
معنی مطاعت قبول کردن مفعول اثر فانی
چون نزلت فتنزل یعنی فرود آوریم و را
پس فرود آمد مولوی اندر علی وجه آخر
در اصل تصحیف بود و فانی معتمد آخر یا بدل
کردند و را بال تلفظ شد ۲۲

بہارین سعید و دل

معرفه شد با یکدیگر و بعد از ظهر رفیق به پیریدان رسیدند و اینرا به جلال احمد خان طالبی پیرا استعدایش انصافاً موصف کردند بغیر از

[illegible]

[illegible]

حواشی حل تمرین سعیدی

توانین ماضی معروف
 ۱۰ از ای در اصل از آی بروزن آگه بود بعد نقل حرکت از همزه تا قبل داد همزه بر خط قیاس میوه
 بیکنند و یا بقاعده رمی الف گردید آدی شد ۱۱ و قیاس بروزن صر فاکریاس صحیح ۱۲ ها و وا در اصل ها و و و ا بر و
 قائل بود و او بسبب افتادن در زائد بر سوم جاد فتح قبل یا شد و یا الف و الف با جتماع ساکنین بیفتاد ۱۳ جو جت بدویم
 در اصل جو جت بروزن بعثت بود و او لام کلمه بقاعده مذکور در ها و و یا شد و یا الف شد و الف بیفتاد و نذر که ۱۴
 انهم تکرار اصل انهم و تا بروزن انهم تکرار بود و او لام کلمه بسبب قوط آن در زائد بر سوم جاد فتح قبل باشد یا بحر و انهم
 قبل الف گردید و الف با جتماع ساکنین تقدیری بیفتاد ۱۵ هتین در اصل هتین بروزن اجتنین بود چون یک از تا و تا و
 و آل و ذال و ر و سین و شین و صاد و ضاد و ط و ظ و عین با بفتح ال افتد و که تا را از جنس عین گردانند و ساکن کرده در عین
 ادغام کنند و بر آن فتح اجتماع ساکنین بعضی حرکت تبارا انگند و بعضی بسته امتیاز از باب تفعیل فارا کسر دهند و همزه را بحسب استغناء
 ساقط گردانند ۱۶ تا ویت بر اصل بروزن تهرت ۱۷ تا ویت بر اصل بروزن تقابلتما ۱۸ احو و نیم در اصل
 احو و و بروزن احو و و او انیر بسبب آنکه در زائد بر سوم جاست و قبلش منقطع یا شد و بس ۱۹ اسا ویت
 در اصل اسا ویت بروزن انا قلت که در اصل تساویت بروزن تقابلت بود زیرا که چون فاتی تفاعل و تفعیل یکجا معروف
 یازدگان مذکور بود تا را فاکر دانند و ساکن کرده در فار ادغام کنند و بر آن تقدیر ابتداء بسکون همزه در اول در آورند و او انیر بقانون
 احو ویم یا شد ۲۰ انا ویت در اصل تساویت بروزن تقابلتما بقاعده مذکوره بالا نثار شد و بعد ساکن کردن و ثار ادغام گردید
 و همزه بر آن تقدیر ابتداء در اول در آمد ۲۱ احو ویت در اصل احو ویت بروزن احو ویت بقاعده احو ویت و احو ویت و احو ویت
 شد و بس ۲۲ احو ویت در اصل احو ویت بروزن احو ویت و او لام کلمه بقانون احو ویت یا شد و بس ۲۳
 استعینت بر اصل بروزن استعینت نا ۲۴

توانین ماضی مجهول

۲۵ هو و ی را از او و بنا نمودند چون فار را بر ابنا می مجهول فته دادند و قبل حرف خیرا کسر الف بانضمام قبل و او شد هو و ی
 بروزن هو و ی گردید و همین است اصل هو و ی و او لام کلمه بسبب افتادن در طرف و کسر قبل یا شد و چون در هو و ی و او و ی
 بدل الف آمد است نیز بر امتیاز از ماضی مجهول در او و دم غم نشد ۲۶ ا ویت یا در اصل ا ویت یا بروزن تقابل بود بقاعده
 ا ویت یا نثار شد و در زائد بر دم گردید و الف در اول در آمد ۲۷ جو ویت در اصل جو ویت بود بروزن بعثت و او لام
 کلمه بسبب افتادن در حکم طرف کسر قبل یا شد و یا بعد نقل حرکت با قبل بعد سلب حرکتش با جتماع ساکنین بیفتاد ۲۸ تو ویت بروزن
 تقو یکت احو ویت الف بقاعده هو و ی و او شد و بس ۲۹ احو ویت در اصل احو ویت بروزن احو ویت و احو ویت و او لام

توانین مضامین معروف

۱۵ یحیی در اصل یحیی بر وزن یحیی بود بقانون ذکر در هکذا نمار دال شد و در دال ادغام گردید و بر آن رفع اجتناب
 ساکنین حرکت تا بقاء آمد و بعضی فارکسره دهند و بعضی علامت مضارع را نیز متابعت فارکسره گردانند ۱۲ یحییان در اصل یحیی و آن
 بر وزن یحیی آن بود و او بود و آن در حکم طرف کسر اقبل یا شد ۱۳ یحیی و در اصل یحیی و وون بست و او یهم بر وزن یحیی و وون
 بود و اولام کلمه بقانون الحاقیت مجهول یا شد و بعد نقل همه اش با قبل بعد سلب حرکتش یفرام آمدن دوساکن بیفتاد ۱۴ تاوی در اصل
 تاوی بر وزن تتقبل بود چون دو تا در تفعّل و تنافل و تفاعل معروفند و مجهول جمع شود که از ان بیندازند و بعضی وقت
 بدون متحرک یا تده قبل تاین تارادر تادافا کند چون فتّزل و قالوا ابتاعوا و قولی قد خرج و یا تحرك خود و انفتاح با قبل الف
 گردید ۱۵ تساویان در اصل تساو و این بر وزن نشاقلان ماخوذ از تتساو و این یک تار بهجت ثقل اجتماع دو محذوف شد و
 بقاعده اسا و یت تاسین شد و سین و سین ادغام گردید و همزه وصل در اول و را و اولام کلمه بقاعده احو و یم یا گشت و یا بزم
 التباس شد بمفرد الف نشد ۱۶ یحیی و در اصل یحیی و بر وزن یحیی و و او بقاعده یحییان یا شد ۱۷ تاوی در اصل
 تاوی بر وزن تتقابل بود بقاعده تاوی تار از اول بیفتاد و یا غیر الف گردید ۱۸ تحلیلیان در اصل تحلیلیان بر وزن تحلیلیان
 بود و او غیر بقانون یحیی و یا شد ۱۹ تسخیر و در اصل تسخیر و بر وزن تسخیر و و او یا بعد نقل همه اش با قبل بعد سلب
 حرکت با تبار ساکنین بیفتاد ۲۰ تجوین در اصل تجوین بر وزن تجوین بقاعده تجو و او یا شد و افتاد ۲۱ توکان
 بر وزن تفعّلان بر اصل تها و و بر وزن تها و و او بقانون تجوین یا شد بعد تعلیل صیغه غامضات همگی
 صیغه غامض یعنی تها و و گردید لیکن اصل غامضه مخالف غامض است زیرا که اصل غامضه تها و و بر وزن تها و و او در ان بعد طلب
 بیار با تبار ساکنین بیفتاد ۲۲ ازی در اصل ازی بر وزن اکر و همزه بقانون ازی و جرأ و ضمّه یا بقاعده یحیی

ساقط گردید ۱۲ که نتاوی در اصل نتاوی بر وزن تَنْقَبَلُ بقانون نتاوی یار الف شد ۱۱

قوانین مضارع مجهول

۱۱ که نتاوی در اصل مجهول بر وزن تَنْقَبَلُ بقاعده جوجت و او یار شد یا الف بعد از اجتماع دو ساکن الف سالم اند ۱۲ که نتاوی یار الف
در اصل مجهول و این بر وزن مجهول بر وزن تَنْقَبَلُ بقاعده کشاویان و او یار شد و پس ۱۳ که نتاوی در اصل مجهول و او یار شد و پس ۱۴ که نتاوی یار الف شد و این
جوجت یا الف شد و اندام ۱۵ که نتاوی در اصل نتاوی بر وزن تَنْقَبَلُ یا بقانون نتاوی یار الف شد و چون مجهولست با وجود فرام شدن
و تاتار سالم اند ۱۶ که نتاوی در اصل مجهول و این بر وزن مجهول بقاعده کشاویان و او یار شد و پس ۱۷ که نتاوی یار الف شد و این
یهمون بر وزن شغلمن بقاعده اخوانیت و او یار شد ۱۸ که نتاوی در اصل مجهول بر وزن مجهول یا بقاعده نتاوی یار الف
گردید ۱۹ که نتاوی در اصل مجهول بر وزن مجهول تحلیل و تخفیف همزه از سابق معلوم شد ۲۰ که نتاوی در اصل مجهول بر وزن مجهول
تَنْقَبَلُ یا بحر الف الف شد و اجتماع ساکنین بنیاد ۲۱ که نتاوی در اصل مجهول بر وزن مجهول یا بقاعده کشاویان و او یار شد و پس
ابدال تدبیرین ادغام سین از کشاویان یا یار کرد و طلب یار و یا از الف حذف آن با اجتماع ساکنین از یهمون و در اینجا ملاحظه نمائید
تحلیل کن شد و در اصل مختلف یک اصل غلط است نتاوی بر وزن مجهول ۲۲ که نتاوی در اصل مجهول بر وزن مجهول یا بقاعده کشاویان و او یار شد و پس
اصل شغلمن بر وزن شغلمن نزدی تمیم یا لام که بقانون مضارع الف حذف آن با اجتماع ساکنین بنیاد و میخیزد و این شغلمن در
اساس شغلمن بر وزن شغلمن یا یی لام که بحر و الف الف شد و این ملاحظه یا با اجتماع ساکنین
بنیاد ۲۳ که نتاوی در اصل مجهول بر وزن مجهول یا بقاعده کشاویان و او یار شد و پس ۲۴ که نتاوی در اصل مجهول بر وزن مجهول یا بقاعده کشاویان و او یار شد و پس
بقاعده مذکور و این شغلمن یا یی لام که بحر و الف الف شد و این ملاحظه یا با اجتماع ساکنین بنیاد و میخیزد و این شغلمن در

مضارع بن معروف

۱ که نتاوی در اصل کن یسا و بر وزن کن یسا قل قلب و او یار شد یا الف از قانون مجهول یا یی بست قلب تدبیرین ادغام سین درین
از کشاویان و نصب بن تقدیری ۲ که نتاوی در اصل کن یسا و بر وزن کن یسا قل قلب و او یار شد یا الف از قانون مجهول یا یی بست قلب تدبیرین ادغام سین درین
و حذف لمن علامت نصب ۳ که نتاوی در اصل کن یسا و بر وزن کن یسا قل قلب و او یار شد یا الف از قانون مجهول یا یی بست قلب تدبیرین ادغام سین درین
حذف من ۴ که نتاوی در اصل کن یسا و بر وزن کن یسا قل قلب و او یار شد یا الف از قانون مجهول یا یی بست قلب تدبیرین ادغام سین درین
در اصل کن یسا و بر وزن کن یسا قل قلب و او یار شد یا الف از قانون مجهول یا یی بست قلب تدبیرین ادغام سین درین
کن یسا و بر وزن کن یسا قل قلب و او یار شد یا الف از قانون مجهول یا یی بست قلب تدبیرین ادغام سین درین
نقلی بن ۵ که نتاوی در اصل کن یسا و بر وزن کن یسا قل قلب و او یار شد یا الف از قانون مجهول یا یی بست قلب تدبیرین ادغام سین درین
کن تا و در اصل کن یسا و بر وزن کن یسا قل قلب و او یار شد یا الف از قانون مجهول یا یی بست قلب تدبیرین ادغام سین درین

صرف صغیر ۱۰ الف اذنی واو تا افعال تار شده در ادا نام گردید و با لام بقا در الف گشت ۱۱ یحیی در اصل یحیی
بود و او غیر بقا همودی یار شد و همزه از یاء بضابطه یهدی ساقط گردید ۱۲ الحیاء در اصل الحیاء بود و او غیر سبب افتادن بعد الف زائده
همزه گردید و او وسط کلمه بسبب کون خود و کسر قبل یا گشت ۱۳ حلیکلی ماخوذ از اعلیاء و بعد حذف الف بر آن تکمیل اول همزه داند و ثانی رافعه
و در ثالث یا غده موجود بود و با بعد یاء را کسره گویند الف بسبب کسر قبل یا شد ۱۴ الجمع حلالی ماخوذ از الحیاء و بعد حذف همزه از اول یا از
الای حرف اول ثانی رافعه داند و در ثالث الف کسر افزودند چون رایع را بر آن وزن جمع فتهی المصنوع کسر گویند الف بسبب کسر قبل یا شد و همزه اخیر
مبدل از او بسبب همون یا ساکنه زائده قبل خود یا منتقل شد یا در یاء ادا نام گردید ۱۵ یحیو اذنی تا لویها معلوم ۱۶ مسأ و در اصل
مسأ و ک بود و او غیر بقا همودی یار شد و بضابطه یهدی یفا ۱۷ مسیو ماخوذ از مسأ و بعد حذف زائده که یکسین الف است بر وزن تصغیر
چون اول الفتمه داند و ثانی رافعه و سوم جای تصغیر افزودند و قبل حرف غیر را کسر مسیو حاصل شد و او غیر بقا همودی یار شد و بضابطه یهدی یفا
مسیو شد و بعد از اسیو و ادا نام شد ۱۸ الجمع مسأ و ماخوذ از مسأ و بعد حذف زائده یعنی یکسین حرف اول و ثانی رافعه داند و در سوم جالف
جمع افزودند و خواستند که با بعد الف جمع را کسر دهند الف بود و آن یاق حرکت نداشت و او قبل ساخته کسر دهند و او متوسط بسبب کسر قبل یا شد
مسأ و یو گشت و او غیر بقا همودی یار شد و در یاء غم گردید مسأ و ی بر وزن مفاعیل گردید یک یاء را بر آن تخفیف بینداختند بر وزن مفاعیل
گردید تر امیر سدر که گوی بعد حذف زائده یعنی یکسین الف فاعل انمسأ و بر بنای وزن مفاعیل حرف اول و ثانی رافعه داند و سوم جالف جمع
افزودند و با بعد الف جمع چون کسبو بود بر مثل گردانند و او غیر بسبب قویظ آن در طرف و کسر قبل یا شد و او غیر بر آن تخفیف مثل جوار یفا ۱۹
توئی ماخوذ از تا وی حرف اول و ثانی را بر آن بمحمول چون همزه داند الف بسبب همزه قبل و او شد و قبل غیر را کسر داند ۲۰ یتا وی در
اصل یتا وی بود یا بقا هموده مشهوره الف گردید ۲۱ هتا و در اصل اهتا و بود و ال من افعال تار بود و در ال شد و در ال ادا نام گردید
و حرکت تار بقا آمد و همزه وصل با ستغایه یفا و او غیر بسبب قویظ آن بعد الف زائده همزه گشت ۲۲ هتا و ماخوذ از هتا و بعد حذف زوائه
یعنی یک ال الف اول رافعه داند و ثانی رافعه هتا و شد و همزه بقا هموده مذکوره حلالی یا گشت و در یاء ادا نام گردید ۲۳ هتا و ماخوذ از
هتا و که در اصل اهتا و بود و بعد حذف زائده یعنی الف قبل از اول و تا حرف اول و ثانی رافعه داند و در سوم جالف مفاعیل افزودند و حرف قبل
غیر الف قابل حرکت نبود و او قبل ساخته کسر داند هتا و ی شد و یاء بقا هموده یفا ۲۴ لیون تا لوتها و یاء اینها معلوم ۲۵ مشو
در اصل مشوئی بنحی قبل غیر بقا هموده اتو یما تار شده و در ادا نام گردید یا غیر بقا وزن متاوی الف شد و ادا نام ۲۶ و التصغیر مشو
ماخوذ از مشوئی بعد از زائده بنا تصغیر اول رافعه داند و ثانی را کسر در سوم جای ساکن تصغیر افزودند و با کسر داند مشو شد ۲۷
الجمع متا و ماخوذ از مشوئی بعد حذف زائده بقا هموده مسأ و متا و گردید ۲۸ اذنی در اصل اذنی بر وزن اذنی و همزه بقا تون اری
افتاد و یا غیر بضابطه اسیم ساقط گردید ۲۹ لثا و تا لثا و از قوانین سابقه بانک تا ثل واضع میشود ۳۰ ۳۱

زبدۃ تشبیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوال اخرب القوم بفتح چیت جم صیغه واحد مذکر امر حاضر بانون خفیفه در اصل اخربون بود چون القوم در آخرش در آمدنون بالتقاء ساکنین افتاد و بهیئت وضع این نون بر سکون حرکت نداشتن نون خفیفه در تشبیه در آمده چرا حذف نشد جم نون خفیفه اگر در تشبیه می آمد اگر الف با جواهر ساکنین افتاد التباس شش بود لازم آمد و اگر نون ساقط گشت بهیئت اشتباه تشبیه بانون خفیفه یا تشبیه بے نون غرض متکلم فوت گردید شش نون خفیفه در جمع موتث چنانچه جم چون نون خفیفه در سائر احکام مثل تعلید است و در ثقیله در جمع موتث الف برائے فصل می آید بنا بر این گوئیم تلفت مفقود است در خفیفه هم بهیئت موافقت الف ضرر در شد و هرگاه الف آمد اجتناب ساکنین می شد اگر الف افتاد نون خفیفه هم وقت لحوق اسم معرف بلام در آخر ساقط می گشت و اگر ابتداء نون حذف می شد الف هم وقت اتصال اسم معرف بلام می افتاد و در هر دو صورت بسبب تمسک بودن صیغه جمع موتث بانون یا بے نون غرض متکلم فوت می شد شش ایلتال چیت جم صیغه واحد مذکر فاعل فعل ماضی معروف از انفعال در اصل اول لکول بود و اول بقاعده میزان بیار و واو ثانی بقاعده یقال بالف بدل شد گوئید و امیر سده که گوید که در قلب واو بالف تأمل است زیرا که بجای مین نیست که شرط این قاعده است شش لکول چیت جم صیغه واحد متکلم نفی مجزئ در اصل لکول بود و واو بلم افتاد و الف بقاعده قد فک شش لکول یقال بفتح لام چیت جم صیغه واحد مذکر مجهول نفی مجزئ از مفاعله در اصل یقال بود یا الف شد و بلم افتاد و لام که مفقود بود بر حال خود ماند شش لکول یقال بکسر لام چیت جم صیغه واحد مذکر نفی مجزئ بلم در اصل لکول یقولی بود و بر وزن لکول یقولی بلم افتاد و همز مثل یسیر کسره لام کسره همزه است شش اخرب یا سوا تشبیه چیت جم صیغه واحد مذکر امر حاضر بانون خفیفه اصلش اخربون بود نون خفیفه در حالت وقف الف شود اگر ماقبل مفقود باشد و بواو اگر مفهوم بود و بیار اگر کسوس شش اثار چیت جم صیغه واحد مذکر ماضی در اصل اثار بود ثار ثار شد و در تار تار نام گردید و یار الف گشت و می تواند که تار ثار گردد و در تار او نام شود شش قال بکسر لام چیت جم صیغه واحد مذکر امر حاضر از مفاعله ماخوذ از تعالی بعد از انقضای تار یا بر وقف ساقط شد شش قولین چیت جم صیغه جمع موتث فاعله ماضی مجهول از باب مفاعلت بر اصل خود می تواند که قول صیغه جمع امر حاضر باشد و قولین جمع موتث امر حاضر از قولی شش قالو اسوا صیغه جمع ماضی معروف چیت جم صیغه جمع مذکر امر حاضر از باب مفاعلت در اصل قالو بود و غمه یا بعد سلب حرکت بلام دادند و ساقط کردند شش اولو تعویذ چیت جم صیغه اندر دو جمع مذکر ماضی معروف در اصل اولو انصهار بود و در اولو که واو لام کلمه بود الف شد و افتاد و واو ضمیر در واو عطف لوقام کردند شش قولو اسوا جمع مذکر امر حاضر چیت جم صیغه جمع مذکر ماضی مجهول از باب مفاعله در اصل قولو بود و غمه یا بعد سلب حرکت ماقبل و یار انگند شش لا بکسر لام بفتح همزه چیت جم صیغه واحد متکلم در اصل لا دوقی بود یا بجزم و واو بموافقت یقولی و همزه ثانی بهیئت ثقل از باعث

اجزاء هر من افتاد و قائل را بر سر گذر گوید که در اینجا اجتماع بر من طلب ثانی را به تعاضلی کند بقاعده ای که در اصل آن صیغه بود و حذف ثانی را پس
 لغت بکون لام و فتح و ال چیست جم صیغه واحد مذکر نفی جمل در اصل لغت بکون بر وزن لغت بکون بود لام را ساکن کند و دو ساکن بهم آمد و ال را فتح
 داد و در اینجا هر دو را انطلق لام را ساکن کند و قاف را فتح و دو صیغه شایسته و به کیف که کمتر تا که در آن تار را فتح باز مست که از فی شرط الزام
 و ال را بر دی من هر گاه لام یکدل ساکن شد و او را باز نیامد جم در صورت اعاده اجتماع ساکنین لازم می آمد یا اگر ضرورت نیست که هر گاه من را
 کسر نباشد و او را پس ای چنانکه در لغت و او نیامد من از نا چیست جم صیغه واحد مذکر امر حاضر از باب افعال حملش از فی بود و بار بود و فتح و هر دو با
 یسلف افتاد و نا غیر مفعول به در آخر لاق گردید من یوسفی لغت یا و فتح را چیست جم صیغه واحد مذکر ماضی مجهول از معامله ماخوذاً از کسر هر گاه فاعل
 خبره و من را کسر کند الف به جهت فتحه قبل و او شد من لغت قرانی چیست جم صیغه واحد مذکر حاضر نفی تاکید من از فتح در اصل قرانی بود یا لغت
 و هر دو بقاعده یسلف افتاد من در اول در مفعول و قایم یا غیر متکلم در آخر لاق گشت من لغت بشت چیست جم صیغه واحد مذکر فعل ماضی در اصل
 اجتماعت بر وزن افشعت هر که من بود بقاعده یسلف و الف و ل به جهت استغناء افتاد من لغت یا چیست جم صیغه واحد مذکر نفی تاکید من در
 اصل لغت قرانی بود و هر دو بقاعده قد افتاد و یا از الف شد کنوا گشت به جهت اجتماع و او و یا در یک کد ساکن بودن اول ایشا و او یا شد و در یاد و ام
 گردید من لغت یا چیست جم صیغه مثنی صفت مشبهه در اصل یقین بود هر گاه یا غیر متکلم در آخر آمد من به جهت اخافت افتاد یقینی شد چون یا
 قول ساکن بود و در یاد و ام گردید یقینی شد و اینجا جمع شد یا اول بدل از او و یا دوم لام فعل یا سوم بدل از الف تانیث و یا چهارم ملات
 تشبیه و یا پنجم ضمیر واحد متکلم من لغت بکن چیست جم صیغه جمع موش حاضر فعل مضارع در اصل بکن بکن بود بر وزن بکن بکن چون لاق
 در آمد و نا او را گردید من بکن بکن بشت یا چیست جم صیغه جمع موش حاضر فعل مضارع در اصل بکن بکن بود بر وزن بکن بکن چون
 من در آمد و نا او را گردید من بکن بکن بشت یا چیست جم صیغه جمع موش حاضر فعل مضارع در اصل بکن بکن بود بر وزن بکن بکن چون
 و هر دو اول به جهت استغناء افتاد و وزن و قایم یا یا متکلم در آخر لاق گردید و میتوان که صیغه جمع مذکر فعل ماضی نباشد از شرط در اصل ساد و او بود و او
 با اتفاق ساکنین بود و متو انهم افتاد و اگر بغیر من باشد صیغه ماضی مجهول بود من لغت یا چیست جم صیغه واحد مذکر نفی جمل در اصل لغت بود چون
 ان در آمد و آخر بر من کرد و هر که من بود بقاعده یسلف و هر دو اول بقاعده فتح افتاد و به جهت قرب مخزن نون لام شد و در لام مدغم گردید من لغت یا
 بکسر لام چیست جم صیغه واحد مذکر امر حاضر ماضی از فی که در اصل تو را بود بعد حذف ملاصت مضارع بار بود و قاف افتاد و نا غیر مفعول به در آخر
 در آمد من لغت یا چیست جم صیغه جمع مذکر امر حاضر با نون ثقیله بر لغت بنی تم اخو از اشتقاق که در اصل اشتقاق بود هر دو یا را انگند
 هر گاه نون ثقیله در آمد و افتاد و غمه ملاصت با یماذ من لغت یا چیست جم صیغه واحد مذکر امر حاضر اصلش از فی بود بر وزن لغت یا الف شد
 و بود قاف افتاد و هر دو فعل حرکت او با قبل ساقط شد و جو با و از الف و ل استغناء است و او شد نا غیر مفعول به در آخر لاق گردید من لغت
 ان ان چیست جم صیغه جمع موش حاضر فعل مضارع از باب افعال در اصل ان ان بر وزن ان ان لغت به جهت بهم آمدن و و حرف از یک جنس در هر دو
 با که و نون باشد اول در دوم او را گردید من لغت بکن چیست جم صیغه جمع موش حاضر فعل مضارع از باب افعال در اصل لغت بود و او افتاد چنانکه در لغت
 و نون و قایم یا یا غیر متکلم در آخر لاق گردید من لغت بکن چیست جم صیغه جمع مبالغه واحدش قیتش است بر وزن صیتش من لغت بکن
 چیست جم صیغه واحد متکلم نفی جمل در اصل او فی بود چون لم در آمد یا به جزم افتاد و او بموافقت بکن و هر دو تانیث به جهت اجتماع هر من ساقط
 گشت و در اینجا هم با اعتراض وارد میشود که در لا گشت من لغت یا چیست جم صیغه واحد موش حاضر معروف در اصل لغت بر وزن

فَرَقِی بود و نون و قایم با ضمیر متکلم در آخر آمد **لش** تَمَنَّا فِی حَبِیْتِ ج میثقه واحد مذکر حاضر خواه متوثن فایه فعل مضارع در اصل تَقَنَّنِی بود
یک تار از اول حذف شد و یا که لام بود الف گردید و نون و قایم با ضمیر متکلم در آخر لاشی گشت و میتوانم که میثقه واحد مذکر ماضی باشد **لش**
تَلَقَّنِی حَبِیْتِ ج میثقه واحد متوثن حاضر در اصل تَلَقَّنِیْنَ بود کسره یاء بلاط و او ند چنانکه در تَلَقَّنِیْنَ و بعد حذف نون اعرابی و نون و قایم با
یاء ضمیر در آخر در آوردند **لش** یُؤَسِّفُ بَکْجَرِ فَا حَبِیْتِ ج منادی مرغم با میثقه واحد مذکر امر حاضر اسلش رَا یُؤَسِّفُ اَوْ فِی بُود حرف نما از
اول و حرف افزا منادی بر آن تخفیف حذف کردند و از امر و او را کما موافقت مضارع و یا آخر بجهت تَفْ الف بسبب استغناء افتاد **لش**
لَمْ یَسُوْا ماضی معروف حَبِیْتِ ج میثقه واحد متکلم نفی مجدد در اصل اَعْطَا یُ بود یاء الف شد و بَدْ آمدن لم افتاد و همزه که مین بود بقاعده یَسْلُ و او
بقاعده قَطْر ساقط شد **لش** یُؤْمِنُ حَبِیْتِ ج میثقه واحد مذکر فعل مضارع از باب افعال در اصل یُؤْمِنُ بود زیادتى بار درین خلاف
قیاس است و همچنین زیادتى سین در اسطلم یُسْطِیْعُ و زیادتى الف نزد بعضی در اَشْکَانُ که ماضی باب افعال است **لش** قَوْلِ حَبِیْتِ ج
امر حاضر معروف از تَقْعُلُ ماخذ از تَوَلَّی بعد حذف علامت مضارع الف که بدل از باب است و وقف ساقط شد **لش** فِی حَبِیْتِ ج میثقه امر حاضر
اسلش مع تعلیل بشل دَنَا است که گزشت **لش** اَلَا تَاْکُ حَبِیْتِ ج میثقه مذکر نبی حاضر ماخذ از یُکُوْنُ چون لایه نبی در اول در آمد و او
جزم شد و او با التماس کین افتاد و نون از بر کشا بهیت او بحرف علت ساقط گشت **لش** یَسْبِی حَبِیْتِ ج میثقه واحد مذکر فعل مضارع در
اصل یَسْبِیْ بود یاء افتاد اِکْفَاْ با کسره **لش** خَصَمْتُکَ بَکْجَرِ فَا حَبِیْتِ ج میثقه واحد متکلم ماضی باب افعال در اصل اَشْخَعْتُکَ
بود تار اجنس مین یعنی صادر گردانید و در صا و او فام گردید و فاء را کسر دادند **لش** اَنَّا سِی حَبِیْتِ ج میثقه واحد متکلم فعل مضارع منصوب
بر اَنْ اسلش اَنْ اَوَّسِی بود همزه ثانیه بقاعده اَمَنْ بالف بدل شد و او لے بقاعده قَطْر افتاد **لش** فِی حَبِیْتِ ج هم فعل است و هم
اسم است و هم حرف بر تقدیر اول میثقه واحد امر متوثن حاضر از و فِی یَقْنِی اسلش اَوْ فِی بود و او بموافقت یَقْنِی و همزه و صل بجهت استغناء
افتاد بر تقدیر ثانی فو مضاف کسریای میثقه بقاعده سید و او یاء شد و یاء او فام گردید و فاء بمناسبت یاء کسره گشت یک یاء بر تخفیف
محذوف شد بر تقدیر ثالث حرف جرست **لش** اِیْنِیْسَ بَکْجَرِ مِیْنِ حَبِیْتِ ج میثقه واحد متکلم مجزوم بان جازم اسلش اَوَّسِی بود یاء الف
شد و بَدْ آمدن ان جازمه افتاد و علامت مضارع بر کفے بکسر گردید همزه ثانیه بقاعده اِیْنَاکَ یاء شد و همزه او لے بقاعده قَطْر ساقط
گشت **لش** یَتَذَنُّ حَبِیْتِ ج میثقه واحد متوثن امر فاتب معروف در اصل لَتَاذَنُ بود لام را حذف کردند بر خلاف قیاس علامت
مضارع بر کفے کسره گردید و همزه بقاعده ذِیْب یاء شد فقط تمام شد زبده تشخیز

کمال صحت، حسن کتابت و دیده زیب طباعت قدیمی کتب خانہ کا طرہ امتیاز ہے

قدیمی کتب خانہ

مقابل آرام باغ کراچی ۷۱

Phone: 2627608, 2623782